

و ان شاء الله
خبره با حسن

اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِلُّعَاجِلَ الْمُحْسِنِ

الحمد لله که درین ایام فرخنده فرجام مجبوعه ای از مستطاب بحیثیه محسنین



بسم الله الرحمن الرحيم

صراح همه لغات حمد خالق الکاظم است که بحر الجواهر ضامن الحکم قطره البست از قاسم نخل الوجل نشاء
 عن اللسان وبقلم و صحاح تمامه کلمات لغت فائق الوجود انیسست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره البست
 از آفتاب کمال اوصلی الله علیه و آله و سلم اما بعد بحمیر ز سر پا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه باجنه و
 لما یجده ویرضاه خدمت جوهر یان گوهر معانی و بصیران جوهر نکته دانی عرض میدار که کتاب کل النصاب صراح
 ترجمه صحاح جوهری تألیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سن شصده و هشتاد و
 یک هجری قدیم بر راه اقتتام گذاشته در افاده معانی لغوی و تراجم عبارت عربی بلغات فارسیه نظیر خود شده
 است و قریب اعتبار و شهرت را برش بجای رسیده که معتقد و معول علیه بهیو انام از خواص و عوام گردیده بل کثیر
 کسی از سلفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تکیه بر آن استنداد نفرموده و این هیچچنان در زمانیکه تالیف
 تاج اللغات از سرکار شاه او ده نموده و هنگام تخصیص بعضی معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
 خاطر میداشت و اظهارش بنظر اسارت ادب و فقدان مخاطب حیث می نداشت تا آنکه بعضی از دوستان
 سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود به اجتماع بعضی از آنها ذل خوش فرمود و بقایست پسندیده بهالغی
 و اصرار ضبط و تحریر آنها از حد نمود و کنذا حریفی چند از آن احواله سینه قرطاس کرده و تخریص اصلی آنست که این
 انصاف پرست پی تحقیق جانشین ده از استنداد معانی خیر صحیح باز مانند و نشود که کوشش اعتبارش تقوی نگرد
 قدیم در راه خلط گزارنده استعلا فی نفس اماره خویش تحطیه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
 استاد و یادی هر ناظر است مع ان الحنفین قلما یخون عن الخطیایات و لقد اخرجنا بانا الاعمال بالنبات و سمیتها

ساده
 تالیف
 در تمام احوال
 از بنو و نیکو
 بوده است
 و او را از آن
 اسامی و کلام
 تالیف و تخریر
 اند و او را از آن
 بعضی از او
 معاصرین

الاشارة اليه مخمين صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلشن برخلاف اصل مختمه
 جالب است ابرجیب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش برعکس بوده است و به القیاس و تخمین قمری که
 بعدتر آورده است صاحب قبل قمری قطعی آورده که اکثر نسخ صحاح الصراح اما از کلام صاحب
 معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهریست زیرا که در قمری میگویید و ذکر جوهری از اللفظ قطعی
 فهم یعنی ذکر کردن جوهری قمری را بعد قمری بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمریست و در قمری میگویید ذکر
 جوهری قمری بعد از ترکیب غیر جمید و الصلوب بعد قمری پس شاید دانسته که بصاحب قمری سینه مخمین بود
 قائده مسوم در حل عبارت مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده قول او و ترجمت بالفارسی
 اللغه من انواعها الثلاث ای الام والفعل والحرف قوله و حذف عن الام والمصدر حاله التحریف
 یعنی دور کردن ام که مصدر که اهل لغت در عربی معروف باللام نقل میکنند و حالت نقل از عربی بلغار
 که تعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی و صحاح مثلاً الضرب الاسد بالف و لام مذکور است درین
 کتاب ضرب اسد بدون الف و لام مذکور میشود پس ادا از تحریف درینجا نقل کردند و بعضی گفته اند
 معینش بحرف آوردن است فافهم قوله و رسمت عن اختلاف ابواب ثلاثيات المصادر الخمسين عینیت
 عینیت فعلی الماضی المضارع اذا الاختلاف بينهما واقع و رسمت اختلاف حرکاتهما و لام فسرست انواع تلك الحركات
 بحسب حالها ثانیاً لان مجرد القم بهما تیرک فی الکتابه و بهم یعنی ششم برای تیس کردن بابها مختلفه
 ثلاثی مجرد و عین بدین شکل عجم که اراده کرده ام از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
 زیرا که اختلاف این هر دو واقع میشود و ششم زیر بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها و لا
 باز تفسیر کرده ام انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی مضارع بار دیگر زیرا که صرف قمری گاهی متروک شود
 در کتابت و بهم نوشته میگردد یعنی اولاً حرکت خاص عین هر دو از دیر و زبر پیش ششم بعد سبب علم
 اعتماد بر مجرد کتابت تبصیح و تفسیر انواع حرکات بر قمری انحراف و ک وضع پس هر چنانچه اول مذکور
 شده از ان فتح و کسره و ضم عین ماضی مراد بوده است شد و هر چه بعد آن گرفته حرکت مضارع قصد کرده آمد
 قوله و اصطلاحات المضارعین هندیستین موضع الاولی الثانی من اینین یعنی چنانکه از عین و عین ماضی مضارع
 و از ک و و حرکات ناشه اصطلاحی مقرر کرده شد مخمین و در قمری هندی یعنی او چنانکه تروا و اهل سبب نوشت
 بعد حرف مذکور و هم تا دلالت کند بر حرکت عین ماضی ثانی بر حرکت عین مضارع و کسب عین

فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علامه مقدم بر زمان صاحب موسس است لاجرا
 از کتابی دیگر آورده باشد فائده پنجم گاهی لفظی را از بابی نقل میکنند که اثرش در صحاح و تاج المصابیر
 و غیره از مشهورات یافته نمی شود مثل **نور** یا معنی فرومایه شدن و فعل که از نظر آورده چنانکه گفته است
 بضمها و فتح الاول لانه و معتبر است مشهوره از کرم دیده شد و بس فائده ششم مصنف علامه گاهی
 در بیان حلیه لغات لفظ موسوم غیر مراد میگردد مثل **الکتاب بالفتح** و **الضم** همچنین **النقصان بالفتح**
 و **الضم** که فتح کلمه اول ضم کلمه ثانی مراد سیدار و حال آنکه ظاهر فتح و ضم حرف اول زهر و کلمه متوجه می شود و
 مثل **جوب** ثلث لغات بانگ بر وزن شتر را که مراد از ثلث لغات ثلثه الباست صحیح به صاحب لغات
 معینا ظاهر حرکت سه گانه اول متوجه میشود چنانکه در **خضرة و دلالة** و امثالها آورده فائده هفتم گاهی در ترجمه
 موسوم غیر مرادی رد و غیر بالتسکین حرکت که از حرکت که مرادش گایر از کسبه و عجمی معنی کل لای شدید است
 حال آنکه در هم جانب گنار بضم کاف هم سیر ذیل این لفظا شهر است فائده هشتم مصنف علامه بیشتر از غیر
 غیر مانوس این زبان می کند و لذاته صاحبان طبع شکر اسد سیم و پنجمی جمله ترجمه آنها با الفاظ مستعمله
 کرده اند لیکن باینجه بسیاری از الفاظ غیر مانوس یا قیامه که ترجمه نشده اند مثل **نبی** بضم نون و کسر برادر و
 قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نبی انشی و آن کلام خداست خسر گوید کسی که گفته اند گفته است
 و امثال آن چنانکه بر متبع مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان آنست که از **بالفتح** و **بضم** و **الکسر** و غیره
 و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل نشانه **بضم** کتاب **بالکسر** باب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آل بود یا فاعل یا مفعول منزه ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرجع و محسن و کرم **بالکسر** یا **بالفتح**
 که در محالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از باب تحریر که حرکت یفتخین مراد
 فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را شکل و شمار می اندازد بر این قیاس عبارتش را اینها بدین جمعه
 اتمل میکنند همین است علت خلط فارسی عربی درین کتاب لاجن علی ناظر الصحاح و الصراح اما باینجه احتیاط طبعش
 در بسیاری از تراجم از جاده سستی بران افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه درین ساله مذکور خواهد شد شایع است
 و ازینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح طم با من من الخبط و الخطا اگر چه بعضی از اینها
 اتقفاوی جوهری بغیر تمق نظر سزده مثل آنکه عرفات رباعی خوف آوردن منی آورده چنانکه خواهی آنست و
 اگر چه این من محقق زمن است لیکن بسیاری از ناظرین مثل **موقوف** **تیریزی** و **دهری** و **موقوف** **فیروز آبادی** و غیره

که اورا مشرکان گفتند قد علمکم بیکم کل شیء حتی الخرافة صاحب بنایه گوید الخرافة بالکسر المدخلی القعود للحاجة
 و اکثر الروايات ليقفون الخاء و قيل ان يكون بالفتح المصد و بالکسر الام یعنی اسم مصدر بمعنی هیت نشستن بر
 قضا حاجت مخشوری در اساس آمد گویند فلان عرف بالخرافة منه بالقراءة یعنی فلان شناساست باو
 رسیدن از آداب قرارت ظاهرش انشاء غلط اتحاد وزن است که کسی از لغویان نوشته باشد الخرافة لکراهته که مصنف
 علام از اعمول بر اتحاد معنوی فرموده قوله مشیتة خوستن ع لفتها اقول این لفظ از باب علم است کذا
 فی تاج المصادر و غیره و در صحاح نیز از فتح نیامده چه عبارتش انشئت شئت التی انشأوه و در قاموس
 شئتة انشأوه شئتة و شئتة و این هر دو عبارت بودند از علم ظاهر پس بودندش از فتح چنانکه از قوله
 لفتها پیوست از حقیقت عاریت الثانی باب لبا الموصدة قوله تجنب ايضا اغناء و توفیر فی ظلم
 النفس اقول البصیح فی قبل النفس زیر که جوهری در صحاح می آورد التجنب ايضا اغناء و توفیر فی ظلم
 و هو تجنب یعنی تجنب نیز بمعنی اغناء و کمی است مانند کمان در پای سپ و آن محبوب باشد و کذا فی القاموس
 فو حیرتم که مصنف علام رجل بالکسر را چگونه بنظر بدل ساخته مگر نشا اشتباه چنان معلوم میشود که تجنب
 بحیر را تجنب بجای مکنه خوانده که بمعنی اغنای اشتهاست قوله زنجب دلف که سپس سوار بر شین اقول عقیق
 بکسر قاف آنکه دیگری پس خود بر سوار نشاند آنکه خود پس سوار نشین چنانکه مصنف فرموده زیر که عبارت
 جوهری در صحاح چنین است القب لمروف و کذا فی القاموس و در مشارق الانوار میگوید انقلبها خلفه او و قوما
 و راوه و بعدا مکان الحقیقة و ابن اشر و نهایی می رود و حدیث عایشه رضی الله عنها فاحقها عبد الرحمن علی
 ای و در نه خلفه علی حقیقة الرجل و صیغی در تاج المصادر آورده الاحقاب و حقیقه نهادن متعذر حدیث فاحقها علی
 ناقه ای و در نها علی حقیقة الرجل اگر گفته شود محقق مروف و صحاح بصیغه اسم مفعول است پس حاصل دلف مروف
 واحد باشد گویم آری لیکن مراد لغویان دین لفظ صیغه اسم فاعل است و اندا صاحب قاموس میگوید المحقق المرف
 و فتح القاف التعلب قوله تجنب کوزی پشت و سابقا می سپ بالیم فی الانسان اقول صحیح نیست تجنب
 نفس بنا و بعلیه که در شیت و هر دو سلب باشد تجنب بحیرم اغناء نیست در پای سپ بر که جوهری در صحاح
 میگوید التجنب فی النفس اغناء و توفیر فی الصلح الیدین فاذا کان فی الرجل التجنب بالیم مصنف علام رجل
 بالکسر که بمعنی باطن است و در نها بمعنی انسان عم کرده محمد ارجل بمعنی مروت نه بمعنی سلطان از این جهت
 قوله التعلب صیغیاب فی قوله فی النفس مصلها و بالیم فی الرجلین او بعدا بین الرجلین بلا نفع و اعوجاج فی تاس

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

انتی یعنی کمی در هر دو دست و پشت است چنانچه میگوید که در هر دو پا آن باشد یاد و در میان هر دو پا است
 تباعد پاشنها یا کمی در میانین است قول خوب ثلث لغات بانگ برزدن شتر را قول صحیح چنین است
 خوب جلست بر شتر آن نه یعنی بانگ برزدن به طلاق که معنی نه صد است و مراد از لغات ثلث باحرکات
 سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه باحرکات حرف اولی که عبارت صحیح نیست و خوب زجر لابل ثلث
 لغات خوب خوب و خوب این عبارت دلالت بر مدعا نکند که در معنی از وجه نکره در اصطلاح لغویان معنوی است
 و معنوی نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند جمل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جمل مراد کوه خاص می باشد
 و بنا بر علی بن ابراهیم زجر آورده نه زجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
 گوید این لفظ در اصل معنی ابل بود و بعد در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از زجر نقل کرده اند
 خوب زجر شتر نه همچنانکه محل زجر ناقه قول خوب ثلث لغات نور در یک دایره و سر زجر را قول عبارت صحیح
 چنین است الخبثه و الخبثه و الخبثه من ال و حجاب و حرثه کالعصاة یعنی نور در یک دایره یا بر پایه یا بر سر
 ای در عرض پس فعل مصنف و سر زجر مخالف است محل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام است
 پس مصنف علامت زجر خرقه کالعصا که حرف بلفظ سر زجر ساخته هیچگونه صحیح نیست قول سنیاب کلمه
 گردن بند کبیله را باشد اقول صحیح چنین است گردن بندیکه از شک و قفل بدون جواهر سازند
 عبارت صحیح نیست سنیاب یا یو خد من شک و قفل پس فیما من الجواهر شی و بعضی نسخ چنین دیده
 قلاوه تخد من شک غیره پس فیما من الجواهر شی و صاحب قاموس گوید سنیاب کتاب قلاوه من شک و قفل
 و محلب بلا جوهر یعنی گردن بند جوهر که از منجک و قفل محلب سازند اما از هر گویند سنیاب زجر
 هر قلاوه را گویند خواه جواهر و آن باشد یا نه و تر و بعضی سنیاب زجر تعویذ است و تر و بعضی سرشته است
 که از مهر یا منظم ساخته و گویانند که در فی حاشیه القاموس قول لکتاب نو آموخته اقول صحیح چنین است
 آموخته کتابت زیر که عبارت جوهری چنین است الکتاب الذی یعلم الکتابه قال الحسن کان الحجاب لکتابا
 فی الطائف یعنی معلما ای کتب شصتیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته است و ابو جلال بن یوسف تعلیم کننده
 کتابت و طائف قول کاتب کاتب الفتح و ضم آره کالایب جمع کلاب یا ضم آهن که بر پاشنه سوزده را
 باشد که بر تیرگاه ستودیند بوقت زدن از سوی الهملا و ایضا اقول صحیح و بی مقام نیست کاتب الفتح
 تشدید لام مضموم و کلاب یا الفهم و لام مشد و محار و آن که کوچک مدور باشد بر پاشنه سوزده سواران

شیرازستان است جوهری در صحاح گوید الحترقة الرضعة الواحدة وکذا فی القاموس نیز صاحب السوس
 و ترجمه رضع آنست که بیدار یعنی مکیدستان مادر را و بقی و تراج می آرد الرضعة الرضاع الرضعة
 شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضع میگوید شیر مکیدن بچہ را و قول حاکم گرداب اقول حقیقة
 یعنی جائیکه در آن آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحاکم جمع الماء وکذا فی القاموس و گرداب عبارت
 از آب گردوش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویست و قول عشره بضم
 و فتح م و رخت با صغ اقول حق لفظ و ترجمه نیست عشر بضم و فتح و غنیست صمغ و از انواع عصاره عجمه
 صحاح نیست العشر شجره صمغ و هوس العصاره و ثمره ثفاة کفاحه القناد الا صغر و جهش و رجب کذا
 اما تحقیق آنست که صاحب السوس گوید شجره حراق لم یفتح الناس فی وجوده و بخشی فی الخا و یخرج من هر
 و شعبه شکر یعنی درختی است که در آن حراق باشد یعنی چیزی که در آن آتش گیرند از آتش زنده که بهتر از آن حراقی
 نیافته اند و آنرا در ترکیه با پر بسیارند و از شکوفه و شاخهایش شکر می بر آید که در آن لجنی باشد و از مخرجان لایه
 معلوم میشود که آن خشکست که بهندی آنرا دارد و آک میگویند و حراق مذکور از درون شش بر می آید که مانند
 پنبه باشد و نهایت نرم بود و الثامن باب المراء المعجزة قوله حجرة بختین یا یکی اقول حجرة برون
 طالب جمع خارجت یعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجرة الطلحة و فی حدیث قلیله العجر ابریه
 ان یتصف من دراهم الحجرة و هم الذین یحجزون عن حقهم و در قاموس سطوبست الحجرة الطلحة الذین یمنعون
 بعض الناس من بعض فیفصلون بینهم بالحق یعنی حجرة ظالمانند که باز می دارند بعض کسانرا از بعض و جدا
 می کنند میان حق یعنی حق شان اجد امید دارند پس مصنف علام لفظ ظلم را که جمع ظالم است مثل طلبه
 جمع طالب طلبته بالفهم مصدر یعنی تار یکی نمی کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب سطوبست اصلا حیا
 نفرموده قوله تخویر نیز کردن و برهم سون و ندان را و اندازه کردن اقول ترجمه صحیح نیست نیز کردن
 و نیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانة تخویر ای شرف و حیز اسنانة و الحرة الغرض فی الشیء یعنی در و ندان او
 نیز نیست و تحقیق نیز کردن و ندانهای او را و تخویر و اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکور است نیز کردن
 و شرف و تخویر الذی فیها یکون خلقة و مستعلا یعنی اشرف متین و بضم اول و فتح ثانی نیز کردن خلقی و علی باب
 تخویر یعنی نیز کردن آنها و نیز کردن آنهاست نه برهم سون و ندان و اندازه کردن اگر اندازه کردن یعنی
 خرم و است و چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق آنست التاسع باب السین الملهامه قوله

جناسه بالضم انچه یافته شود از غنیمت و جانی غنیمت اقول غنیمت غنیمت است و بسج هری در صحیح میگویی
 الجناسه بالضم الغنم و غنم گوید الغنم بالغنمه یعنی ای معنی واحد یعنی غنم و غنیمت هر دو یک معنی است در
 قاسوس می آید الجناسه والجناسه الغنمه و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف غنم را که در عبارت
 واقع است یعنی غنیمت و جانی غنیمت هر دو معادل است و هو بعید عن انکه چه غنم اگر چه معنی جانی غنیمت هم
 می تواند لیکن در ترجمه جانی غنیمت است و بسج انداز لغات متعارف و دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
 قوله طنفه بالفتح والكسر خبر و كل قول معنی طنفه پارچه گستر نیست خبر و كل ترجمه نفسا بالضم است
 و آن جانور است که چاک بپا که در پا دیوار با وفا که و بها و سگر نه با هم میسوزد و چنانکه فانی را در بی نظیر
 و کو چاک بر می آید می باشد و آنرا جمل و بغاری خبر و كل و بهندی گبر و گویند پس طنفه با خنفسا بر مصنف
 مشبه شد صاحب قاسوس گوید الطنفه ثلاثة الطاء والفاء وكسر الطاء وفتح الفاء والعكس من حصة
 الطنافس للبطء والذیاب این ترجمه در نسخ مکتوب دیده شد و در نسخه مطبوع شاید با بعضی اصلاحات
 پرور انتم است که معنی پارچه گستر و فی نوشته یاد کرد امی نشی چنین یافته باشد العاشرب الشیش العجبة
 قوله جرشش کسرتین مثالی کل دم اقول جرشش معنی ذات است قال ابو الطییب التیسی کهیم الجرشش
 شریف النسب یعنی مدوح کهیم النفس شریف النسب و منشا اشتباه لفظ النفس است که صاحب صحاح
 ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فابوده است که معنی ذات است و مصنف آنرا نفس
 بفتح نون هم کرده معنی دم آورده قوله جرشش بالکسر اس علف و و آتش کا و آهین مجشده کذا که جائیکه
 در جرشش نهند و بالفتح اجد اقول عبارت صحاح چنین است و اما الذی فی جرشش نفیه لغتان جرشش
 و جرشش الفتح اجد یعنی اما چه یک در جرشش گذارند در آن و لفظ جرشش بالفتح و الکسر یک الفتح افصح است
 و مراد از این کهیم است نه جانی چنانکه مصنف علام آورده زیرا که این خبر در نمایه می آید الجرشش بالفتح و الکسر
 الذی یوضع فی جرشش ان اخذ مراد از فتح و کسر بر جرشش است صاحب قاسوس گوید الجرشش حیدر جرشش بالفتح
 ای شکر که گفته و شجاع و مجمل فی جرشش که گفته و فتح میرا قطع و مجمل سازج جرشش و کسر افصح قول جرشش
 کسی از معانی جرشش اقول عبارت جوهری نیست جرشش القدر شجعت و قود و جرشش الرجل ایضا
 غرضه پس حسب توشن جشم آوردن ترجمه جرشش باید ناماش آری صاحب قاسوس ناماش نیز در معنی آورده
 جمل که مصنف علام ترجمه مذکور از شش قاسوس آورده باشد که ای از کتابی دیگر نیز می آید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بسبب الیجا زودن الانتخاب که سه است که سبق فی القاطنة المراجعة پس ترک
 مافی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شود بالجمله در حدیث است ماصحیح
 اللغة مرتفع میگردد لیکن من حیث الترحمة والالتزام بقای می ماند و بر همین امر قیاس باید کرد و باید بجا بیاورد
 اشارت به نقصان تراجم کرده شد قوله حوش باب گرد آوردن استورا اقول معنی حوش گرد آوردن
 و راندن است جوهری در صحاح میگوید چشت الابل جمعها و سقتها یعنی جمع کردن و ستران آوردن آنها و سقا
 قاموس گوید چها و ساقها ای گرد آورد و راندن ستران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
 جوهری از سوق یعنی راندن است از سقی یعنی آب دادن و آنرا کرده الحادی عشر باب لطا المصاحفة
 قوله مرطبا لکسر کلیم از صوف و ذکر که بر میان بندند اقول مغنیش کلیمی از چشم یا خر که از ایشان سازند
 جوهری در صحاح می آرد المرطبا لکسر احد المرطوب و بی کسبه من صوف او خرکان پوترز بهای یعنی طرطور
 مرطوب است و آن چادر یا باشد از چشم یا خر که از ایشان میسازند و اگر چه از راه هم بر کمری بندند لیکن
 از بستن چیزی بر کمر بستن از این مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر نیست که مثل بنطقه بندند الثاني
 باب العین المصاحفة قوله خر لکسر گویند اقول ارباب طبع اعراض مثل قطیعه ضبط کرده اند و طاهر
 نیست که این لفظ مثل همین تصغیر خرعه بالکسر یعنی قطعه و پاره شی است در حوشی صحیح آمده الخرجة تصغیر
 جزمه بی القلیل من الشیء و در قاموس می آرد الخرجة بالکسر القلیل من المال من الماء و یضم و القطة من الفم و
 من سماح جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل انصاحبان طبع که ضبط اعراضش کرده اند سر زده و از ایشان
 درین رساله برای نیست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته مخصوصا باینند قوله غلام اقصع اطلع انکه کرده
 او از غلاف بیرون آمده باشد تفصیح متضمنه انفصاع لازم نه اقول کلام مصنف علام دلالت بر بیرون
 که معنی تفصیع برداردن سر زکر و ک از غلاف و انفصاع بگردن آن از غلافش باشد و الا انکه عبارت
 صحاح معنی تفصیع خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
 میگوید تصحیته من کذا تفصیعا ای خرجه فالتفصیع ظاهر انشا اشتباه نیست که جوهری در صحاح مثل از
 عبارت مذکوره آورده است غلام اقصع ای اطلع با و ی القلة من کثرة پس مصنف علام تفصیع را متعدی
 و انفصاع را لازم یعنی نسبت لفظ من بعد متعدی و لازم از طرف خود افزوده حالانکه مرادش مطلق معلما
 میشود و اطلع و کلام مصنف بخامی صحیح است که صاحبان طبع تصحیفش بحکم کرده اند قوله قبة الفصاحم که

نزدیک سوراخهای موثر باشد چنانچه چون از چیزی ترسد در وی و اقول جوهری در صحاح چنین گوید
 القُبْعَةُ طَوِيْرٌ كَقَبْعِ شَلِّ الْعَصْفُورِ كَيَكُوْنُ عِنْدَ خُجْرَةِ الْخَيْزِرَانِ فَادْفِغْ اَوْ مَرِيْ حَجْرٍ الْقَبْعُ فِيْهَا يَعْنِيْ قُبْعُهُ بِرِزْدَةِ كَوِيْكَ
 اَبْلَقِيْ سِتًّا تَنْزِيْجًا شَكَّ كَمَا يَبْدُوْا تَزْدَسُوْا اَنْهَامِيْ شَوْشٍ اَمِيْ صَحْرًا لِيْ جُوْنٍ تَرَسَانِيْدُهُ شَوْشٌ يَسْكُرِيْهِ بَرْدٌ
 زَنَمْدُورِ سَوَاحٍ دَرُودِ وَطَآهَرِ سِتِّ كَلَفِيْ سِتْرِ تَرْجَمُهُ مَصْنَفٌ مَوَافَقَةٌ وَسَطًا لِقَتِ تَابَةِ كَلَامِ جَوَهَرِيْ نَدَارُ
 قَوْلُهُ الْمَاعُ لَمَعٌ بِرُؤُوْنِ زَيْنٍ سِتَّانِ كَرُوْنِ مَادِيَانِ وَمَادُهُ خَرَادُ شِيْرٍ وَسِرَاجِيْ سِتَّانِ سِيَاهُ شَدَنِ
 اَسْتَنْ اِقْوَلُ صَاحِبُ حَنِيْنٍ كُوِيْدَ الْمَاعُ الْفَرَسُ الْاَتَانُ اَطْبَابُ اللَّبُوْرَةِ اِذَا اَشْرَقَتْ لَحْلُحُ الْمَلِكِ وَاسْتَوَتْ
 حُلُمَاتُهَا لَيْسَ تَرْجَمُهُ سِتِّ الْمَاعُ تَابَنُهُ شَدَنُ مَادُهُ سِبْ وَخَرُوْ سِتَّانِيْ هَامِيْ مَادُهُ شِيْرُ زَحْلٍ سِيَاهُ كَرُوْنِ
 سِرَاجِيْ هَامِيْ اَنْهَامِيْ اَزْقَرْتِ اَمِيْدِيْنِ وَدَقَامُوسُ مِيْ كُوِيْدَ الْمَاعِ الْفَرَسُ وَالْاَتَانُ وَاطْبَابُ اللَّبُوْرَةِ اِذَا اَشْرَقَتْ
 وَاسْتَوَتْ لَحْلُحَتَانِ وَدَرَجَ الْمَصَادِرُ مِيْ اَرْدَ الْمَاعِ الْفَرَسُ الْعَيْتَالُ تَانِ طَلُوْعُ بَرْدِيْنِ كَرُوْنِ مَادُهُ
 وَبِحَادُهُ خَرَقَوْلُهُ نَبْعٌ وَخَتِيْسِيَّتُ كَلَاوِيْ كَمَا نِ سَانِ زَنْدِ وَازْ شَاخَامِيْ مِيْ تِيْرَسَانِ نَبْعُهُ جَوِيْ اَزْوِيْ قَوْلُهُ
 وَصَحَاحُ اِيْنِ عِبَارَتِ سَطَبُ سِتِّ الشَّجَرِ تَخْذُنَا الْقِسِيْ الْوَاحِدَةُ نَبْعٌ يَعْنِيْ نَبْعٌ فَوْعٌ وَخَتِيْسِيَّتُ كَلَاوِيْ كَمَا نِ
 سَانِ زَنْدِ نَبْعٌ يَكُ خَتِ اَزْ نَوْعٍ نَذْكُوْرُ سِتِّ تَرْجَمُهُ جَوِيْ اَزْوِيْ صَحِيْحٌ نَبَا شَدَنُ كَلَاوِيْ قَوْلُهُ وَكَلَعَ الْفَتْحِيْنِ
 اَكْمَشَتْ اِبَاهِمَ اِيْرَسَابَ شِسْتِيْنِ مَرُوْدِ اِقْوَلُ مَعْنِيْشِ اَنْتِ رَاجِعٌ وَتَوَجَّهْ كَرُوْدِيْنِ نَزْ اَكْمَشَتْ اِبَاهِمَ
 سَبَابَةَ اَكْمَشَتْ اِبَاهِمَ كَرُوْدِ دَابِيْرِيْنِ اَنْدَهُ نَحَا جَوَهَرِيْ وَصَحَاحٌ مِيْ كُوِيْدَ الْوَكْعِ بِالتَّحْرِيْكِ قَبَالُ الْاِبَاهِمِ عَلَى السَّبَابِ
 مَنِ الرِّجْلِ حَتَّى يَرِيْ صِلَهَا خَا جَا كَالْعُقْدَةِ يَقَالُ جَلُّ وَكَلَعَ وَامْرَاةٌ وَكَلَعَتْ وَكَهَذَا فِي الْقَاسُوسِ اِيْنِ كَلَامُ
 مَعْلُوْمٌ شَدَنُ زَنْ وَمَرُوْدِيْنِ وَصَفٌ بَرْدِيْنِ تَخْصِيْصٌ مَصْنَفٌ مَرُوْدِ اَزْ خَشْرَعَاتِ وَسِتِّ شَاكِدُ كَرُوْدِ
 بِالْكَسْرِ كَلَامُ جَوَهَرِيْ يَعْنِيْ اَسِيْتُ رَجُلٌ يَفْتَحُ رَاوَضَهُ جِيْمٌ يَعْنِيْ مَرُوْدِ كَرُوْدِ اَنَا مَعْجَبٌ اَنْتِ كَلَامُ تَرْجَمُهُ
 بِاِيْهِمْ سَاخِطَةٌ وَبَاوَصَفٌ تَخْصِيْصٌ مَرُوْدِ كَلَامُ وَصَفَتْ مَوْثُثٌ اِيْمٌ اَوْرُوْدُ قَوْلُهُ الْمَيْكَةُ سَكَةُ الْحَرَاثَةِ وَاجْمَعُ
 وَهَوَالِفَارِ سِيْتِيْ بَرْنِ اِقْوَلُ سَكَةُ الْحَرَاثَةِ عِبَارَتِ سِتِّ اَزْ اِيْنِ شَاكِدُ كَرُوْدِ كَلَامُ اَمْتَلَبُ يَرْكُوْنِيْدُ
 صَاحِبُ قَامُوسٍ كُوِيْدَ السَّكَةِ حَدِيْقَةُ الظَّلَانِ يَعْنِيْ اِيْنِ فَرَاعٌ وَاَنْ غَيْرُ بَرْنِ سِتِّ يَرْكُوْنِيْدُ تَحْتَهُ اِيْچُوْ مَبِيْتٌ كَلَامُ
 يِيْنِ شَاكِدُ كَرُوْدِ اِيْنِ هَوَالِفَارِ كَلَامُ اِيْنِ الْبَرْمَانِ وَغَيْرُهُ مَرُوْدِيْنِ تَرْجَمُهُ مَصْنَفٌ وَجَوَهَرِيْ هَرُوْدِ بَرْدِيْنِ
 وَكَلَعَ فَوْعٌ حَرِيْصٌ شَدَنُ خِيْرِيْ صِلَتُهُ بِالْبَارِعِ كَلَامُ اَوْلُوْعٌ حَرِيْصٌ النَّمْعُ وَالْمَصْدَرُ كَلَامُ اِبَاهِمَ اَلْفَتْحِ اِقْوَلُ
 صَحِيْحٌ جِيْمِيْنِ سِتِّ وَكَلَعَ بِالتَّحْرِيْكِ مَرُوْدِ سِتِّ يَعْنِيْ حَرِيْصٌ شَدَنُ عَمَّ كَلَامُ اَوْلُوْعٌ بِالْفَتْحِ اِيْمٌ اَنْتِ

صاحح جیمین است بر تاج صاحب کلام از کرده اند و این

[illegible]

و باید که به واسطه فارسی است و بفارسی استغناخ رومی بهندی پاکست بقول دیگر لک و پنجاه و نوزده
 بهوا گویند یا لاجا از کلام مصنف آنست که بهر دو معنی مذکور بالفتح است همچنانکه عادت
 است به فارسی است که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بهر
 معنی لاجا از کلام مشرک است معنی اول بالفتح است و معنی ثانی بفتحین اما سرگ بنون چنانکه در کتب
 مطبوعه اکثر به سبب این شرحهای صحیح نیز دیده شد ظاهر از طغیان ناخود است که سرگ بهیم را با نون
 نوشته اند قوله ناکه کنوف الی تبرک فی کنفه الابل اقول یعنی ناکه که یکجا نبشت نشیند مگر بهی
 بعد عبارت از کنفه کنوف کنوف هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القند و الالهنا
 لا تشبهون که استعبد القند و پس ترجمه کامل اینست ناکه که یکجا نبشت نشیند مگر و در می ناکه قد و نیا
 که در و نیز نشیند قوله بحجف بحجف یا تحریک جای بلند اقول ترجمه نام صحیح اینست جای دراز و نرم بلند که آب
 بر آن نرسد یعنی در میان رود که بهر کشش تا پو گویند جوهری در صحیح می آرند و بحجف و بحجف بالتحریک
 مکان الابل و الک مستطیل منقاد و صاحب قلموس بعد عبارت منقوله صحیح میگوید کیون فی لطن الابل و
 و قد کیون فی لطن من الارض یعنی می باشد آن مکان در میان دو و گاهی در میان زمین باشد قوله منصف
 ایضا با و بردان خرمن و جز آن منصف سکره اقول معنی صحیح منصف غله افشان است و معنی منصف غله
 افشان که بهندی شش چهارچای نامند جوهری گویند منصف الطعام منصفه و المنصف بالطحام و هو شوی طوی
 منصوب لصد و اعلا هر ترفع یعنی افشاند غله را منصف غله افشان و آن چیز است دراز بلند سینه و جای
 اعلامی آن بلند بود و صاحب قلموس در نیا و یعنی منصف میگوید که منصف بالطحام منصف و منصف بالطحام
 اما افلان لحنه منصف اما سکره اول هم ثانی و سکون و او چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که در هفتان غله
 کوفته را بآن بیا و میدهند تا آنکه جدا شود و آنرا در اسان چهار شاخه گویند کنانی البرمان و عربی آن
 مذری باشد قوله کفی کم کردن اقول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم نشان
 پدید آمدن و جوهری گویند کفث اثره و انکفثه و ذلک داعلا ظلفا من الارض لایودی اثر افاعته و کفث
 فی مکان سهل یعنی میگویند کفث اثره و انکفثه و این قول قوی گویند که چون ستور بر آید بالامی
 که نشان قدم بر آن نیست پس چاره ای دارد زمین نرم و کنانی لقلموس و تاج المصداق قوله کوف کوف
 انوافه و فرج زن اقول کوف معنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل معنی گوشه پاره

بلند فرج زن است که خانه آنرا قطع می کند و زابادی در قاسوس در شیش می آرد و بطاوة المرأة و تقطعه
 الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خانه قطع می کند پس قول را تقطعه عطف تفسیر است
 برای الخافضة المرأة اما جوهری نمی نیاورده و قوله وجف و جف طمیدن و نوعی از رفتار است اقول من
 صحیح آن نوعی از رفتار شران و سپان جوهری گوید الوجیف ضرب بن سیر الابل و الخیل و هكذا فی القاسوس
 و بهی در تاج می آرد الوجف و الوجیف و الوجفان پوئیدن هنوز پس تخصیص بیشتر خلاف اصل و مخالف
 قول لغویان و دیگرست قوله و حفا زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح نیست زمینی که
 در وی سنگهای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد و النضار ارض فیها حجارة منوالت
 بحجره و هكذا فی القاسوس پس فی الجملة در ترجمه صنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب لفاف قوله
 و تمهقه تنگی نرمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست نرمی و خوشبوی و رقت طعام جوهری گوید قال الهمی
 الدیسمته لدین الطعام و طیب و رفته و غیر زابادی در قاسوس می آرد و یحقق الطعام طیبه و رفته و لکنه یعنی
 مطبیب رقیق و نرم کرد طعام اقول زقاق بالضم کوچک دیگر و یونث قال الخش ابل الحجاز یونثون
 الطریق و الصراط و السویل و السوق و النفاق و بنو تميم بکثرون هذا کله اقول این قول صنف عالی از
 سماحه نیست زیرا که در نسخ معتدله صحاح چنین است النفاق السکة الضیقة دیگر و یونث قال الخش ابل الحجاز
 یونثون الطریق و الصراط و السویل و السوق و النفاق و الکلاء و هو سوق البصرة و بنو تميم بکثرون هذا
 کله بنا برین عبارت ترجمه ضیق و لفظ کلاء مع ترجمه شش از قلم صنف ساقط شده مگر آنکه در نسخ معتدله
 عبارت منقوذه چنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین در آنکه از شیم و جرآن یافته باشند و در نسخ معتدله
 اقول ترجمه صحیح طریقه نیست پارچه یافته از صوف یا سوی بقدر پنبای دست یا کت از آن در طول قدر
 خانه باریش بیان که دوخت باشد کناره اش یا کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
 آورده الطریق لیسجه من صوف و شعر فی عرض الذراع او قیل و طولها علی قدر البیت فتختطف فی باقی الشفا
 من الکسرة لیکسر کذا فی القاسوس و مراد از آن خیر است که در سندی آنرا می گویند قوله بطریق آب
 باران که در دستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح نیست آب باران که در دستور بول و
 پاشان انداخته باشد زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده الم طریق ما و السمار الذی یبول فی یقه یترقا فتم قوله
 و تارة و در نسخ طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صفت زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی

يقال كوكبا لصبح قوله ورنيل از برگ خرابافته و معنى لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرابا
 و غیر آن که از آن رنیل سازند بگویند هنوز آنرا از رنیل نساخته باشند و از همین جهت رنیل عرق نامند زیرا که جوهر
 و صحیح می آید و عرق السیفیة المنسوجة من الخوص و غیره قبل از آنکه رنیل ساخته شود و رنیل عرق باجمعه
 ازین کلام بدست که اصل معنی عرق بوریانست که از آن رنیل سازند و چون رنیل از آن ساخته میشود
 بر آنهم اطلاق می کنند مصنف علام که اصل معنیش را نیاموده اکتفا بر نقل قول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه
 نیست قوله معالق سوهاران خرد اقول معنی صحیح طرف شیر و شوی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
 فراخ و اندرون تنگ باشند بوری در صحیح میگوید المعالق العلاب الصغار و احدها معلق قال الفرزدق
 وانا لمقنی بالاکف باخنا اذ اعشیت ایدیکم بالمعالق و خود مصنف در ماده علب میگوید علبه
 شیر و شه از چرم علب علاب جمع نشاء اشتباهاً اشتراک لفظ علاب جمع علبه معنی ظرف مذکور و علب علب
 مثل کتف معنی سوهار است قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر انگیزان اقول ترجمه تمام مطابق
 صحیح اینست دست در گردن یکدیگر انگیزه بخوبی بیانید چه جوهری در صحیح چنین آورده عناق
 المعانقة و عنانقه اذ جعل برید علی عنقه و ضم الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن طلب از پوست
 و بنده از فرمان مع فاض ۲ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن پوست از پوست و بنده از فرمان
 مع فاض ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحیح میگوید فسقت الرطبته اذ اخرجت عن قشرها و فسق الرطل
 یفسق لغویق ایضا عن قشره فسقا و فسقا ای فخر و طلب نوعی از تره است که در آب انجیر اند
 و لغای آنی است نامند پس مصنف علام میان آن طلب بر وزن صر و معنی خرابی ترا طلب بالفتح
 یعنی ترکه که در درخت نمیتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از قشر نقل کرده مذکور
 ساخته و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کره نیز آورده قوله مرقه شوبه بامرقه اقول ترجمه مطابق عبارت
 صحیح اینست مرق شوبه بامرقه یکی زیر که عبارت صحیح چنین است المرق معروف و المرقه حص منه و کذا
 فی القاموس قوله ثقة اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقة لازم است بمعنی استوار شدن و تعدیه
 بحرف با باشد بمعنی و تاج المصدا و میگوید الثقة و الموثق استوار شدن و تعدیه بالباء و جوهری می آرد
 ثقة بعلامان اتق بالکسر فیما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة و موثقه ائتمنته ترجمه
 اش متعدی از جهت تعدیش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خودش متعدی فیه الی محسن

در صحیح
 علب علب
 علب علب

باب الحاف قوله حرك بالتحريك في مزيلان اقول ترجمه حرك فارحسك است كه در پندى آنرا گوئند
نامند و حرك بجای هماء معرب حرك بجای محرمه است كذا فى البرهان و جوهرى گوید الحرك حرك السعد
و در معنى آن مى نویسد افضل معى الابل صاحب قاموس گوید الحرك حركه نبات فقلق ثم تر بصوف الغنم
ورق كورق الرجل اودق و عند ورقه شوكر باز در صلب و ثلث ثقب و لثرت شر بفتحت حصى الكتير
و المثانة ثم قال لعل على مثال شوكر اداة الحرب من حديد امون قصب فيلقى حول العسكر و سبى باسبه يعنى حرك
بفتحسين و يندكى است كه بارش پيشم گو سفندان بيا ويزد و برش مانند برگ خرفه باشد يا ز و بار پكر
و نزد برش خارجى پينده سخت شنه باشد و شير و بارش سنگ كليه مثانه را پاره پاره ميسازد باز گفت
و مانند خارش براى جنك را آهن قصب پخري ساخته گرد لشكرى اندازند تا پاى لشكر خالف را
مخرج سازد و ناهش هم بر نام خارند كويزند و در پندى نيز آنرا گوهر و گويزد قوله تدلك خوشين
باليدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست اليدن بدن خود و وقت غسل كردن
هم عبارت صحاح نیست تدلك الرجل اذا دلك جسمه عند الاغتسال پس صنف علام و اغتسال و غسل
بالفتح فرق نساخته و شتان بنهيا مكر آنكه شستن اندام مصطلاح داشته باشد از اغتسال يعنى شستن تمام
بدن قوله لبنيكه من غنم و هو شل البكيكه اقول در نسخ صراح البكيكه بد و كاف ديده شد اما در نسخ معتده
صحاح و قاموس بكاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح نیست لبكيكه من غنم و قد اكبوا بابل الشار
اى خلطوا اينده و هو شل البكيكه و در قاموس ميگويد البكيكه البكيكه بالجملة لبكيكه و بكيله هر دو بهى جماعت
مختلطه گویند نیست پس مراد از شل بكيله مانند و معنى ست بل در لفظ تير پس بكيله بكاف اول و لام ثانی
را صنف علام بكيله بر و كاف هم کرده اما در كل و معنی بلا مثنائی آورده پس غالباً مكر كز كاف از مزيلان قوله
ناخين باشد الساموس عشر باب اللام قوله ناهش ارب تجملة معانى لفظ ال اقول ترجمه ناهش
صحاح نیست چيزيكه بنى آنرا در اول و زيا آخر و از گويار بيدار دكالبه و اوان غير سرب است جوهرى صحاح
ميگويد ال الذى تراه فى اول النهار و آخره كانه يرفع الشخوص و ليس هو السرب و در معنى سرب ميگويد
الذى تراه نصف النهار كانه يعنى سرب مخصوص است با نچه در نيم روز مثل آب محسوس شود و آرى بعضى از لغويان
عين سرب را تير آل گویند همچنانكه صاحب قفاه گوید آل اشرف من البعير و السرب خاصه باني اول النهار
پس شايسته علام به نسبت ايشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهرى تصد ترك كرو باشد اما از قبيل قلب

بعضی از خطرات نیز تم خطیعه کرده اند و جواب آن این است که آن را در قوله حذره لغات تشریفه قیل صحیح تر باشد تر دوست
 زیرا که جوهر در صحاح میگوید الی الفاعلین است الدین اقول تشریفه عبارت از این است و دوست و تشریفه ایشان است که در هر
 بر شکل تشریفه لیکن یکجا نیست و است ماحش مانند بر و طول جانب دیگر مثل تشریفه در عرض و صاحب لافال گوید
 تشریفه آنی است آنی در و تشریفه صحیح و درست اما آنچه بعضی گفته که عرب را علامه گویند غلط می یاریه علامه عبارت
 از سند آن میگردان که آنرا این است بسیارند و آن صلیق تشریفه فی اندیشه قوله و بحکم نزدیک شتایان
 قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الذی یکنی فی قید یعنی قمار و دیگر گویند نیز نیست اقول در صحاح
 بعد عبارت منقوله سطویست قال لا حی یقال للبعیر اذا قارب الخطو و سریع قد و یجید و ترجمه سطوی مطابق عبارت
 صحیح است پس غلط نباشد نهایت کار نیست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترض نه در حقه و الا با این چه مصنف بسیار
 این عبارت ترجمه نمیکند قوله و طراهه بضم طاء و مل شتر که بالان نیز و ننند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارتش است
 بی المجلس الذی یقی تحت الرحل یعنی گله که انداخته میشود زیر بالان اقول مخالف است در حدیث که لفظ زیر ایا و
 مشناه تحتانیه بعد از ای مجرب خوانند و اگر بای موصوفه خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 مصنفین که در بعد از انصاف است قوله خلق خلق و دن ع فاک قبل صحاح اینها نیست بلکه فاک و اصحاب حلقه میگویند
 و قیت که خیری خلق و رسید پس گفتن مصنف صح فاکه یعنی از باب ضرب معنی دارد اقول مصنف التزام آن کرده است که چیز
 آنچه صحاح میگوید که تقدم فی القدره آری بپوشان ضربت بالجماد و موجود پس آنچه را گفته فی نفسه صحیح است که در صحاح
 نیست قوله خدا گویند بهای پیدا قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارتش نیست اینها و اثاره
 تبصیر و ظفها یعنی گویند سپید یا باز که و ظفها جمع ظفیف است که بمعنی باریکی ساق و در لغت است و باشد که دانی
 الصلاح اقول گاهی هم را بر پایه اطلاق کنند و هم نیست مصنف و یقوام بقرینه فاکه نفس که گفته ناخست نیست پس
 صاحب بان قاطع گوید و هم اول سکون ثانی معروف است که هم سپاس فرودگاه و گویند و اشال آن باشد
 ناخست است آنرا و معنی هم آمده است که عبرتی حاصل انداختی قوله غر ان بها طر بالان یعنی و صخره و و صخره قیل
 صحاح چنین است همانا ان طویلان پس مصنف طویلان را طر بالان انداخته قول اگر چه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است و اما در
 از نسخ حقیقه متوجه که پیش از دوستان مجرب است مطابق عبارت مصنف دیده شد و فی الجمله ایها معذون طر بالان
 و صخره یا و صخره است پس در این بنا فاکه معقول بلفظ سطوی صحاح هم دارد و اینجا است که مخالفی است معانی غریبی که اینها را

و نه الغیر ان بنا و ان شه و ان البه و فی اول مدیحه بود که مراد و اول مدیحه است

خير المسئلة الطهر المتخلل

بسم الله الرحمن الرحيم

إن أحسن ما تنفعه العلم محمد بن علم الانسان ما لم يعلم و آزين ما ضبطه بالرقم الصلوة على من أوتي
 جوامع الحكم والحكم وعلى الله وحسبه الطيبين الطاهرين أولي النجاة والكريم أما بعد فيقول العبد المذنب
 الآواه محمد بن سعيد الشاذلي عفاه خير من أولاه إن هذه عدة أسئلة حرجتها للوكلاء السعداء
 أشمل الاقربان والاشباه فمما يشارة الله رزقه الله علما نافعاً وقاه بهتين قراوة مسئلة الطهر المتخلل
 من مشرح الوقاية التي تستر علما على أكثر طلباء العلوم واصحاب الدراية واقتصر فيها على كل ما يلزم
 وكشف الغموض من غير تعرض لمباحات الناطقين والنزل فان خال الكلام باطل ومن سمعها
 خير المسئلة مسئلة الطهر المتخلل ووجدت تاريخه حل اجمال الطهر المتخلل واسأل الله
 ان ينفع به اولادى وسائر المستفيدين وعليه توكلت وبه استعين وهو نعم المولى ونعم
 الوكيل ان العلم الذي يكون اقل بمعنى القليل لا بمعنى التفصيل كما لا يخفى من خمسة عشر يوما ولو
 به يوم لا تأخيا فانها اقل مدة الطهر الصحيح فلا تنزع في كونها او اكثر منها فاسلاما او تخلل بين الدين
 بان يكون الدمان في طهرية فان كان ذلك الطهر الاقل من خمسة عشر يوما اقل من ثلثة ايام
 بان كان يوما او يومين لا يفصل بينهما اى لا يفرق بين الدم والطهر فلا يعطى له حكم الطهر بل هو
 كالدمل المتوالي اجماعا باتفاق الا وادان كان ذلك الطهر المتخلل ثلثة ايام بان رأت بانثه
 يوما واما ثلثة ايام طهر انتم في اليوم الخامس ما واكثر من ثلثة ايام بان رأت يوما واما راجعة
 ايام طهر انتم يوما واما ثلثة ايام وفيه ثلثة اقوال اشار الى الاول بقوله فعندى يوسف وهو قول الغلبة
 اخرها احتراز عن رايه محروبا بنسبها الى كمالها لا يفصل بل يكون وما علمنا وان كان في ذلك
 الدم المتخلل اكثر من عشرة ايام كذا ان وصليته فيجوز على هذا التقدير الاخير براهية الخفض في ثلثة

هذا هو الوجه في مسئلة الطهر المتخلل
 وهو ان يكون الطهر الاقل من خمسة عشر يوما
 او يكون اكثر من خمسة عشر يوما
 او يكون ثلثة ايام
 او يكون يوما او يومين
 او يكون اكثر من ذلك

فيها يابى الطهر لكون الدم في اولين منها والطهر في ثلثه بعد جها والدم في يوم بعد ما وعند الى كيا
استتة الاولى من ايام من العشرة التي عند محمد حيض لا الاربعه الاخيره فانه لا يجد الدم الحكمي
من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعه الاخيره التي في اولها وآخر يوم وفي يومين ايضا الطهر
حيض او عنده الطهر المتخلل الاقل من ثلثه ايام بعد الاخير فغضه لا يكون سوى هذه الاربعه
من الايام المعده وده حيضا واسوى ذلك اى اسوى ما حكم كل محتمل بانه حيض استخاضته ففي
كل يومه يكون الطهر الناقص من خمسة عشر يوما او ثمانية عشر فاصلا في هذه الاقوال السبعة
في قوله ففي المخرج على سابق او للجزء او لشرط مقدس او اذا عرفت سابق ففي آه وقوله في كل صورة بالانصاف
يتعلق بقوله يكون وكلمته في في قوله في هذه الاقوال بمعنى من كما في قوله تعالى في اوائل سورة النساء
وارزقوهم فيها اى من الاول كما في الجملتين وتفسير الكلام فيكون الطهر الناقص في كل صورة
من هذه الاقوال فاصلا لتحيل ان يكون قوله في هذه الاقوال بدلا من قوله في كل صورة وقوله
فيكون الطهر الناقص في كل من هذه الاقوال فاصلا لكان اخضر الطهر وبالكسب مع ظهوره في على
كثير من المصالحين بل على بعض الاساندة من الشيوخين سق قول ابى يوسف فان كان فيما يكون فاصلا
امه الدين فاصلا كان حيضا او لكان او اخر او ان كان كل منهما فاصلا فالاول حيض فلهذا عدم
الانصاف ايام نصاب الطهر الذي بعده حتى يعد الدم الثاني ايضا حيضا وان لم يكن شيئا منهما نصابا
في كل استخاضه هذا وانما استثنى من الاقوال الستة قول ابى يوسف فان هذا الفصل اى يكون الطهر
فاصلا لايأتى ولا يميل على قوله اى على قول ابى يوسف كما عرفت او لا وقد عجز الفقهاء هذه الايام ستة
والا بعين حجة الطاء واشارة الى الطهر ولو كان راعيا كما يحرفه الدال شارة الى الدم وكتب بعضهم
الثاني بالجمرة ولا يخفى لطغفه فان الدم يكون حمرا وكتبوا تحت الحروف المذكورة الشيرة في الايام
المعدودة حيضا من عشرة او غير ما انما حيض عند الفلاني من الجهدين وهكذا صوتهما ^{لنصفه}
كتبه اصوة الصغار ونقصم النقاط بالسوا واما في مقام المحرفين المذكورين قال صاحب في خبره ابي
ان التماس الحيض في الاختلافات التي وقعت في الطهر المتخلل كذا فهم من الزايف فليحتم سد طريق

وعلى رسوله وآله وصحبه وسلمين

هذا هو الحيض
في قوله في هذه الاقوال
بمعنى من كما في قوله تعالى
في اوائل سورة النساء
وارزقوهم فيها اى من الاول
كما في الجملتين وتفسير الكلام
فيكون الطهر الناقص في كل صورة
من هذه الاقوال فاصلا لتحيل
ان يكون قوله في هذه الاقوال
بدلا من قوله في كل صورة
وقوله فيكون الطهر الناقص
في كل من هذه الاقوال فاصلا
لكان اخضر الطهر وبالكسب
مع ظهوره في على كثير
من المصالحين بل على بعض
الاساندة من الشيوخين سق
قول ابى يوسف فان كان
فيما يكون فاصلا امه الدين
فاصلا كان حيضا او لكان
او اخر او ان كان كل منهما
فاصلا فالاول حيض فلهذا
عدم الانصاف ايام نصاب
الطهر الذي بعده حتى يعد
الدم الثاني ايضا حيضا
وان لم يكن شيئا منهما نصابا
في كل استخاضه هذا
وانما استثنى من الاقوال
الستة قول ابى يوسف
فان هذا الفصل اى يكون
الطهر فاصلا لايأتى ولا
يميل على قوله اى على
قول ابى يوسف كما عرفت
او لا وقد عجز الفقهاء
هذه الايام ستة والابعين
حجة الطاء واشارة الى
الطهر ولو كان راعيا
كما يحرفه الدال شارة
الى الدم وكتب بعضهم
الثاني بالجمرة ولا
يخفى لطغفه فان الدم
يكون حمرا وكتبوا تحت
الحروف المذكورة
الشيرة في الايام
المعدودة حيضا من
عشرة او غير ما انما
حيض عند الفلاني من
الجهدين وهكذا
صوتهما كتبه
اصوة الصغار
ونقصم النقاط
بالسوا واما في
مقام المحرفين
المذكورين قال
صاحب في خبره
ابي ان التماس
الحيض في
الاختلافات
التي وقعت
في الطهر
المتخلل
كذا فهم
من الزايف
فليحتم
سد طريق

رسالة علم الواجب تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله. رسالة في علم الواجب لله تعالى المتين التي فيها البسمل المستغنين منه وكما على الله تعالى
 أعلم أن الله تعالى علمين جبارين قبل إيجاد العالم وتفصيلي بيده وذلك أني حضورى وغيرى الله تعالى
 بالانقضاء لكن ليس منقذ الكمال حتى يفهم الاستكمال بالغير وزيادة صدقة العلم وعد صفى
 الأول شجرة العقل والأوكيا وتز نزل فيه قدم اساطين الحكماء فاقترعوا فيها بعينهم فخرى
 اليا فوسموا ثم المتأخرون ذابهم فجمعوا على كل واحد منهما اعتراضا وفردا والآخرة لا اله الا الله
 على طينته اختاروا ورجحوا للناس فيما يشقون مذاهب أنى أذكر تقرير اختصارا وآخر قوله تعالى
 فان خير الكلام ما قل ودل على الله اعتدوا وتوكل فاقول علم اللازلى بالعالم الخارج عن نفسه العلم المتكسر
 او سائر أو لا فعبثا وجرت هذه الاحتمالات الخمسة عقلية لكن لم يذهب احد الى الجزئية كالحال
 تشكيك تعالى من ذلك علوا كبيرا والبقاى انخرج فيها عشرة مذاهب فالبيان انخرج خمسة
 مذاهب الاول مذاهب فلا طون الاكسى التام كل بالصورة المجردة اقلية بالفساد والنقل الاول فاعلم
 والتانى مذاهب جمهور المشائين القائلين بالوجود والذهرى للحكيمات مع ثابتهما وتنفيزهما الى
 فى وعاء الدهر السرى بالواقع فهو وجوده عند مقادير زمانها هو البسمة البينة والله الآلة مذاهب
 بعض المشائين القائلين بان العقل الاول مع ما فيها من الصحة الخاصة فيها والذاهب بغيرها
 والعقولة القائلين بالاعتيان الشاتبة الحاضرة عند تعالى قبل الوجود واتخذ من مذاهب المشائين
 التام بالاشراق النيرى والحدود الشرفى انه هو قول الله تعالى نور الانوار طاهر لذاته غير متغير
 منافع من شعاعه انما نحن على جميع الاشياء وادق شيت الله تعالى علمه لجميع الاشياء فعلم الله
 علم العلول والنشرع فذهب بعض المشائين القائلين بالصفة البينة فاعلموا ان

الحاضر له تعالى بالمهمات الممكنة قبل الابداد وهو معنى انتزاعي التضمين هو من الشبهين ارسطو الهين
وابن النصر الفارابي وابو علي بن سينا القائلين بالصورة المرتبطة للممكنات في ذاته تعالى وحيدته
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجوده المتحدان مع
الممكنات ذاتا ووجودا المتعدين لكل تعين هو الممكن والمعرى عنه الواجب الثاني مذهب الحكماء
المتأخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع قبايرة ذات الواجب الممكن فعلمه بذاته منطوق على علمه بالممكنات
او من جملة احوال ان كونه مبدؤه او الثالث مذهب فرغوريوس القائل بان اتحاد العاقل مع العقول
فكذلك عشرة كالملة من المذاهب المشهورة الشاذلة الذائقة وكل منها مخدوش متفح فريد على مذهب افلاطون
اولا فلان صور الجواهر صور الاعراض اعراض قائمة بنفسها فاوكان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب
عالما بالاعراض ان لم يكن قايما بنفسها بوجوب قيامها بنفسها في عالم الانوار وان لم يكن قائمة بنفسها في الخارج كما ان
الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكلا العمل يصير جواهر في الآخرة حال الوزن
وكذلك صور المعدادات الممكنة والمنفعة لجواز قيامها بنفسها في عالم الانوار ونزاح بان مد الجواهر
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه في الخارج فكيف تصور قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت
عند اهل الشرع ليس من نفس الاعمال بل صائفة الاعمال واجواهر الصالحة للوزن بازاء الاعمال
كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يجاب بان المراءى من القيام بنفسها ان لا يكون قائمة في العالم
ولا ينافيه قيامها في محالها وينساج بان العلم منقذ هي ما قامت بالوصف قيام الفعل بانها على فلو لم يتم
بالواجب كيف يكون عالما وانا تعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قامت لهم
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويرد الاول بان حتى قولنا انه تعالى عالم ان النسبة الى العلم
كما الشمس بمعنى ان النسبة الى الشمس الثاني بانه لا باس بعدم علمه على ذلك النج نعم لو لم يعلم الله تعالى
بالاعراض لم يتصور ان يكون يعلمه تعالى فكيف ما يعلم الممكن اما تعلم ان علمنا بالممكنات تصولي لا علمنا
بما يتصور من الحقيقة ان ذلك منقذ نقص النسبة اليه تعالى فلذا علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو
خلاف الواقع وهو اننا انما نعلمها كما هي في نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى نعمته ووجاهل فرد الا يلزم ان
انما نعلم العلمات قبل ايجاد المعدادات صرفة فكيف يتصور قيام صورها بنفسها او شي آخر
او المعدادات لا صورة له وحسب بان الصور قد يتقادم من الخارج وقد يخترع كما ان البناء يخترع

في هذه الصورة المكان ثم يبنى مطابقا لصورة أولا وينسجح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصورة قائمة
في ذات الواجب تعالى ولما حصلها الفعالي العلم البناء وبصورة المكان وقد كان الكلام في علم
الخصومي فهو توجه القول بما لا يرضى به قائله وانما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات
العدد ومثله مستكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يساق الاستيلاء المستلزم للوجود فكيف
يمتاز المعدومات فيما بينها وانما العاقلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة في صورة اخرى
فتسلسل ونفسها الوجود ما عنده تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصله
لها فلا حاجة الى الصورة اما خامسا فلان تلك الصور لما واجبه بالذات فيلزم تعدد الوجوب
او متعينة في طائفة او امتنع لا وجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون فانضت الذات والوجود منه
تعالى كذا وفيما اذا فاعل المختار لا بد له ان يعلم الشيء ولا تخم يوجد في ما معلومة بصورة اخرى هي
ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل وبانفسها فليكن ثم ذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم
الدور وتوزع نحو العلم او صادرة عن غير سبوقية العلم فيلزم ان لا يكون له تعالى فاعلا مختارا
ويجاء باختيار الممكنات وعدم سبوقية العلم بان العلم صفة الكمال والاباس باجابه تعالى في
ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا يختار وينسجح بان الصور على هذا المذهب موريانية والامر
المباين لا يحل على الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجردة لا مصادق له اذ لو كان
مجرد حضوره عنده تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن في ذات الصورة ايضا كذلك
لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وهذا لا يراويع جميع المذاهب المتدبرية تحتها المنفصل
واما سادسا فلانه يلزم الجهل في مرتبة الذات وباجاب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل
الاولي والجهل في المرتبة ليس في نفس الامر ينسجح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر
فلنعم ليست من المراتب الخارجية فاعل اما سابع فلان الصور امور متفصلة فيلزم زيادة
صفة العلم عليه الاستكمال بانفسه وانما سادسا فلانه لا كان مقدورا له تعالى والحوادث التي
وكذا انعم الخمان غير متناهية بمعنى لا تكتفي عند فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعلي
يلزم الجهل المستحيل او المعلومات بمرتبة فيلزم ترتيب العلوم بحسبها واللام في الترتيبية في مرتبة
بطلانها بل بين التسلسل من التظيم التضايف وغيرهما ويرد على من يقول بانها متناهية

اما اولاً فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجود الذي هو لو كان علماً يكون الفعلانياً
 تابعا للموجودات وبعده ايجادها واما ثانياً فلانه يلزم الاستكمال بالخير وزيادة صفته العلم عليه او العلم بغيره
 غير العلوم واما ثالثاً فلما يبطله برهين التسلسل ضرورة ترتيب المتصلات بالاتصال ^{لطب} العادات باب
 واما رابعاً فلان هذه الموجودات لو كانت حاوية بالزمان يلزم ايجال تسجل قبل ايجادها حاجة او قديمة
 فيلزم ايجال في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها ذاتا واما خامساً فلان احوادث اليومية لا محالة
 يكون واحدة فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلاً وابدأ فلا حاجة الى وجودها على نزع الحدوث
 اليومي ويلزم قدم احوادث ولهم يقين احد الله لان يقال ان الحدوث بالنسبة اليها لا بالنسبة
 اليه تعالى ويروى على نذهب بعض المشائين اما اولاً فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة يكون
 ممكنات معاداة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتاً او زماناً حتى لا يلزم ايجال تسجل فهو بصورة اخرى
 فيلزم التسلسل ونفسها فليكن حال ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقه العلم ^{في} العلم
 اضطراراً لكونها علماً وصفته له تعالى فمدفوع كما مر من ان القول بالصفحة مجرد لفظ او ما تعلم ان المبشرين
 لا يكون صفته واما ثانياً فلان العقل الاول مقدم على الصور اجمالية في ضرورة تايخه الى اصل عمل
 فيه في لا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجادها فقد ما ذاتياً او زمانياً واذ نذهب هو لا بان علم كل شيء
 بصورته فصفوة العقل انا قائمة به تعالى او لغيره وهو خلاف نذهبهم فانهم يستحيلون كون الواجب
 محلاً للصورة فيلزم كونه تعالى فاعلاً وقابلاً معاً ولا قابل آخر منها او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل
 الاول واما ثالثاً فلان قيام الصور في العقل مقدم على حضوره بهذه الصفته عنده تعالى فيلزم تقدم
 علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعاً فلان معلومات الله
 تعالى غير متناهية ابداء الكل ازل الايضاً عند الحكماء ومرتبة العلم وترتبه حسب المعلومات فالصور
 المذكورة غير متناهية ترتيباً يبطلها برهين البطلان التسلسل فيروى على نذهب جمهور المتكلمين في المنقولة اما
 او لا ثانياً لان العلم من البشوت الا الوجود فلا معنى للبشوت قبل الوجود كيف ولو فرض له معنى آخر
 غير الوجود لم تنفع للمعلومية واما ثانياً فلانها واجبات فيلزم تقدم الواجبات او مستغاثات فكيف
 يتطلب الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والا اضطراراً ^{حسن} الفاعل
 واما ثالثاً فلان التسلسل كما سبق ذكره واما رابعاً فلانه يلزم قدم العلم ذاتاً او خامساً فلانه يلزم الاستكمال

في الصفقة
 حصول الصور
 في وجودها
 من الاشياء
 في الدنيا
 في الآخرة

بالغير وزيادة صفته العلم واجوب ان المراد من الاعيان الثابتة بالماهيات الممتنة لذاتها اي
لا لعلته كالممتنع لذاته اي لا لعلته كوجود الواجب لذاته لا لعلته والصادر منه تعالى وجودها لا
فان هذا لا يحتاج الى العلة في متازة ثبوتها وامكانها الا ان في هذه الثبوت هو المرجح لقبول الممكن
الوجود دون المتنع وخطاب بقوله تعالى كن اي موجودا فيكون كذلك فهو الصالح في مثال الامر
دون المتنع والحدوث والقديم في مرتبة متأخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام
الموجود الخارجي ودون الثابت النفس الامرئي ليس فيها ترتيب حتى يلزم التسلسل في امكان
بالغير وزيادة صفته العلم فلا غير في عند التشكيك او العلم عند صفته ذات اضافة فصفته العلم
بحسب ذاته يقتضي تعلقه بالعلوم وتوقف ترتيب الشئ على مقتضى الذات لا يكون استكمال
بالغير فاندفعت الحواجز بخلافها فهذا المذهب هو المختار عند اولى الابصار وهذا هو الحق بكلام
كثير من الاكابر من اهل الحق والاشعرية والماتريدية في الفتوحات هي اعيان لذاتها ماهي اعيان
بموجب ولا لعلته كما ان وجود الحق تعالى لذاته لا لعلته وفي موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة
هي الماهيات الممكنة محدثة متميزة عما هو ليس انقلاب ثبوتها وجود الان ثبوتها ذاتي لها وما
بالذات لا يزدل وانما الظهور للوجود الفاضل عليها انتهى وفي مطلع الجود لا يراه المذهب
ان التشكيك في الفقر ما قالوا ان الممكنات غير مجعولة بحسب لثبوت وثبوتها ان في الساقطة
صاحب الفتح القدير ان تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها في الانزل بل لا رتاسم بحسب اعتبارها
الثبوت في وقتي بعد ان يلزم ان لا يكون الله تعالى عالما بالممكنات لانها ليست من
الاعيان الثابتة والماهيات الممكنة فتأمل في مذهب صاحب الشارح انما سلمنا ان
الله تعالى هو الا نور ظاهر لذاته وغيره ظاهر له لكن الغير قبل ايجاد العالم اي شئ ومصدق
علمه بانا الوجود والعدم او الصورة المجردة او المرتبة في العقل او الاضافة البسيطة
او نفس ذات فيرجع الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليه ما يرد عليه واما بعد وقوع
الشعاع والافاضة فهو علم انفعالي تفصيل لا فعلي اجمالي وكلا منافيه ويرد على
مذهب بعض التشكيك ان الاضافة تقتضي وجود الطرفين وقد فرض العلم
الممكنات ويجاب ان الامر الضروري للاضافة استلزام الطرفين وهو لا يقال

بشوت الاعيان الى الهيئات الممكنة في الازل وهذا القدر كاف واما ثانيا فلان الاضافات
اخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها برهان ابطال التسلسل فيجاب بان ^{العلم} صفة
زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجي لا كثرة فيها انما الكثرة في الاشياء و
تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات اولى في ثبوتها الازلي وغير متغير وحادث تابع لوجوده
احداث متغير كذا قال المحقق الدواني واما ثالثا فلان الامر لا يتراعى نفس في انه فلا يصلح
لترتب الآثار اذ لا وجود له في نفسه بل ينشأ انشراحه يرجع الى غير منه مع انه بعد الانشراح
يصير متضمنا فيه وعليه ويرى على نهج شيخين واولى على انا اول فلان الله الواحد
الحقيقي لما ابدع صور الممكنات المعدومة والتمت فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجاب
بان لزوم كونه فاعلا وقابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفصال
التجدي ممنوع واما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية
ويجاب بان تعالى لم يتاثر عنها حتى يلزم المنعور قال بهنيدان ان اللوازم التي هي معقولاتها
وامكانات اعراضا موجودة فيه فلم يسرها بصفها ونفصل عنها لان كونه واجب الوجود هو عينه
كونه سدا للوازم التي هي الصور المعقولة واما المتعدي ان يكون ذاته محاللا لعارض تفعل
عنها يستكمل بها كل ما له في كونه بحيث لا يحد هذه اللوازم واما ثالثا فلانه يلزم ان يكون
محلا للثبوت وهو برهان عن ذلك واجاب الشيخ في التعليقات بما حاصله ان هذه الكثرة بالذات
الاحدية بعد السبب عن السبب العارض عن المعروض لا الزباني والى هذا اشار العلم الثاني
بقوله واجب الوجود سدا لكل فيض وهو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه
وعلمية نيابة فيجب لكل النسبة الى ذاته واما رابعا فلان التسلسل كالمصر واما خامسا فلان
الصور المستعملة فيمكن للممكنات الموجودة في وقت من الاوقات والامعدومات المحفنة
نظرا بمرورها في ذاته لما فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور الممكنة
معدومة في ذاتها لا يكون فاعلا مختارا فاعلم ان كان نفس الذات يلزم الخلف للقول
بعدمها والى الصور او يصور اخرى فيلزم التسلسل فيجاب بان حتى سبق العلم لها كون
معدوما في ذاته فلا يتصور ان يفسر في ذاته تعالى بمبدء العلم الاشياء فكما ان فاعلية الحقيقة

لا يتوقف على وجود الفعل لان وجود الفعل متوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس لزعم
 الذرركز اعمالية لا يتوقف على وجود المعلوم ويترجح انه على هذا الحاجة الى الصور ويرى على
 مذهب الصوفية بان اتحاد الواجب والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة
 في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف يتحدان فقد للشيء مع واجده ازلا وابدأ
 واما ثانيا فلان الممكن لو كان متحد مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو مستحيل
 ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل بالالى وكما ان
 القائل بالحلول من اهل البهمل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين
 ان القمر ليس فيه الا من نور الشمس ثماني وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك الصمد
 ليس فيه من خالقته شيء ولا حل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمسة العالم
 ما هو عين الحق ولا حل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى اهل فيه لما كان بديعا ولا قديما
 انتهى وبالجملة ليس هذا الاتحاد الا قول الجبل المتصوفة ابا الصوفية الصافية فيقولون
 ان بابه موجودية الممكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتجد بالممكن اصلا بل هو
 نور محض اذ تجلي على الممكن صار مرتب الاثار وفي الباب التاسع والستين والمائة
 من الفتوحات القديم قسط لا يكون محلا للمحاورات فلا يكون حالا في المحرث وانما الوجود
 الحادث والقديم موجودا لبعضه ببعض ربطا فاقية لا ربط وجود عين بعين فان الرب
 لا يجمع مع عبده في مرتبة واحدة وفي مطلع الوجود وجود الممكنات مفاض من تجلي الوجود
 وذلك باشراف نوره على المليات انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على المليات
 الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسألة علي تعالى
 اذ وجوده تعالى ليقطع النظر عن تجليه على المية الممكنة ليس عين وجوده مع التجلي فعلمه
 بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود المفاض فيلزم الجهل تعالى الله عن ذلك
 علوا كبيرا ويرى على مذهب الحكماء المتأخرين ااما اولان اتحاد وجود المتباينين
 غير معقول وهم ليسوا بقاتلين بالاعيان فالممكنات في الاول معدومات صرفة وهم
 لا يتحقق باليس شيء محض ااما ثانيا فلان وجوده تعالى على الوجود الممكنات وهو المعقول

الحق
 لا يتوقف
 على وجود
 الممكنة

ولا اتحاد بين العلة والعلول فكذا حال علمها كذا اصرح به صاحب الاشراف وايضا معنى
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجى يستلزم وجود المعلول كذلك
لا الذمى العلمى مع ان هذا الاستلزام مسلم فى العلة الموجبة لافى غير ما والتواجب تعالى بآية
الى احوادث اليوميه ليس كذلك واما ربنا فلان ذاته تعالى مبائن للممكن والمبائن
لا يكون منشأ الانكشاف المبائن الآخر والقول بانه تعالى لما كان فى غاية التقديس والقدرة
نورا محضاً فلا باس بان يكون منشأ انكشاف الاشياء مع كونه مبائناً فما دم القاعدة
المقررة عندهم واما خاصاً فبان الشئ الواحد لا يكون منشأ لامتياز الاشياء والكثرة
ويرى وعلى مذهب فرويدوس انه ليس فى الحقيقة غير مذهب الصوفية او الحكماء فيما يروى
عائياً يروى عليه هذا السيد اعلم بالصواب وهو ليس لكل صواب فلا يحد فى المبدء والمآب

تمت خاتمة المطالب

پس از گهر ریزی قلوب باد و رسم مضامین تحمیدیدی که از فیض بیان مکرمت هفت دیدار درج گهر و شمه
تجلی نور ذات و اللطائف روشنی شمس و قمر و تنظیم لای محرمات مرسلی که بدولت ثنائی و ثلاثی طبائع
اذکیا سعدن لعل گهر و پرتو جمال جهان افروزش باعث نور نظر هر فرد بشر علیه علی اله واصحابه و سلم الی یوم
المشرق اما بعد بر روشنی ضمیر ان پاکیزه نظر سخن سخنجان با علم و بهیودا باد که درین زمان بشاشت
افتخار رساله و لندیر صحیفه بی نظیر و تبیان علم واجب تعالى شأنه القدر مبحث مذاهب حکما و نقیص
والاحقین تحقیقات متقدنین متاخرین شمه از افادات جملة تحقیقات استاذ التمام تبحر التمام امام عصره
فرید و بهر تبحر الفضل و اجاه مولانا الحاج المقتی محمد سعید الداد امام السیفینه البقاء تبصیر عالم علم و حق علی
مولودی سعید محمد محشوق علی سلمه الله القوی با تمام خاکسار السید و ارجمت یزدان محمد علی بخشینان
و مطبعه جلالیه مقام لکنئو کثره محمد عیانیان در ۹۳ هجری طبع و طبع پوشید حفظ

التنويه بالتشبيه

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي ليس كمثل شئ، والذي بدأ الخلق واليه الفنى، تنزه عن التشبيه والتشليل، وتقدس
 عن التثنية والتبدل، وتصلى على من أوتى جوامع الكلم وأوحى التنزيل، وعلى آله وصحبه وعلية السلام
 والتبجيل، أما بعد فهذه رسالة حررتها فى التشبيه، وميتتها التنويه بالتشبيه، وآدابها
 الى حضرة من اطاعت طاعة، واستثال امره نعمت البضاعة، وكورتبتها على مقدمة وخمسة
 ابواب، واولها السمعان فى كل فصل و باب بمقدمه در بيان معنى لغوى واصطلاحى
 تشبيه، انچه بان تعلق وارو بدانكه تشبيه در لغت عبارتست از هدايت كردن بهر شاكيت
 چيزى با چيزى در معنى تحقيقا يا تخيلا، و مراد از معنى وصفى است كه از موجودات خارجيه نها
 مثل شجاعت و سخاوت و علم و حلم پس شراكهت زيد و عمرو در خانه و جابه تشبيه نباشد كه امر
 مشترك همان موجود خارجى است كه معنوى و چيز اول را مشبه و ثانى را مشبه به، و معنى مشترك
 را وجه تشبيه و وجه شبه و قائلش ايشه بكسر الكاويند سموال تعريف مذكور صادقست
 بر جارى زيد و عمرو و قاتل زئيد بلكه هر دو اول اشتراك در محببت و هر دو ثانى شراكهت در
 قتل دارند حالانكه اين هر دو را از افراد تشبيه نمى شمارند چو اسب مراد از شراكهت مذكور لا
 باعتبار معنى مطابقى است نه التزامى و معنى مطابقى جارى زيد و عمرو ثبوت محببت است بر
 هر يكى نه شابهت يكى با ديگرى در محببت ازى هر گاه محببت براى هر يك ثابت شده شاكيت
 يكى با ديگر در محببت هم لازم آمده ليكن نه معنى التزامى است كه مقصود بالذات نبوده است
 و اگر شراكهت مذكور را كسى قصد المخطوط دارد و در نيالت از قبيل تشبيه خواهد بود سموال
 صرفيان در خاصيات ابواب تصريح كرده اند كه باب مفاعله براى شراكهت و باب تفاعل

برای تشارک می باشد و این قول دلالت صریح بر معنی دارد که مشارکت و تشارک معنی مطابقت
 آنهاست جواب قول مذکور از قبیل مسامحه است و مراد آنست که از معنی مطابقت آنها
 مشارکت و تشارک لازم می آید چه بدلول مطابقی امثال این هر دو باب ثبوت مسند
 مثل فعل مضارع برای دو کس است که ازان مشارکت آنها و در مسند نیز لازم می آید
 و ثبوت حکمی برای ششین چیزی دیگر است و مشارکت احدی بالآخر چیزی دیگر گمانی
 میان هر دو فرقی نگزیده که اقال السید السند و العصام الا سفل یعنی اما این جواب خا
 از زعم غلط نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جاورنی زید
 و عمر درست و در معنی موضوع لد داخل و لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند
 و شرکت در صدد و فعل صورت نه بند و برخلاف جاورنی که مشارکت در آن محض انفراد مسند
 مستفاد میشود و تحقق معنی آن بر مسند الیه احذیر ممکن این قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل
 در معنی مطابقت آنها معتبر است نه التزامی یا تحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله و تفاعل
 مطابق است نه التزامی بل معنی تضمینی چه بدلول مطابق قائل زید و عمر و تفاعل زید و عمر قتل مع مشارکت است از وجه
 این شرکت است و عامه است که باین باب مثل قاتل و ضارب و ناصر و غیره استوای شایق یافته میشود
 و چون معتبر در تشبیه معنی مطلبه است نه تضمینی و التزامی پس اعتراض مذکور سابقا قاطع شد
 و علامه افتخارانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی است که بواسطه
 حرف تشبیه مثل کاف و نحو آن لفظاً یا تقدیراً حاصل شود و بعضی او را برانند که مشارکت
 مفاعله و تفاعل از قبیل تشابه است نه تشبیه و فرق میان هر دو در اینست که تشبیه در
 بهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت امر بین در اینجا مشارکتی است
 که در یکی یعنی مشبه به بطریق اصالت و در دیگری یعنی مشبه بطور رفعت باشد بخلاف
 مشارکت زید و عمر و جاورنی زید و عمر و قاتل زید و عمر که هر یک بالا اصالت است اما تشبیه
 در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور است که غالبی باشد از استعاره مصرعه و کینه و تحریر
 پس این سه داخل است و تشبیه لغوی نه اصطلاحی در استعاره مصرعه آنست که در آن
 بدون ادوات تشبیه چیزی با چیزی تشبیه دهند و تشبیه را مذکور نمایند و تشبیه را امر و تشبیه را تشبیه

مثل است اسدایر می دیدم شیر را که تیر می نواز د چه مراد از اسد تشبیه به درخام و شجاع
 تشبیه است بقرینه تیر اندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکور است باز که تشبیه فقط
 مثل *الْأَشْبَابِ الْمَيِّتَةِ أَطْفَارُهَا* موت ناخنهای خود را فرو برد و جلانید که موت ابادید
 تشبیه داده ناخنها لازم تشبیه به برای موت که تشبیه است ثابت گردانیده و تشبیه
 عبارتست از انترجاع کردن از صاحب صفتی امری ماثل آن در آن صفت نحو *لَقِيتُ*
بِزَيْدٍ أَسَدًا ملاقات کردم از زید یا سدا یعنی از زید یا سدا متفرع میشد پس ملاقات
 او گویا ملاقات اسد است و این نزد و محققین نه داخل تشبیه است نه استعاره و علی ای حال
 معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت مشکلم یعنی تشبیه دهنده است و در عرف بر جمله
 و آله بر معنی مذکور اطلاق می کنند سوال فرق و تشبیه خصوصاً تشبیه بلیغ که در آن
 غیر از تشبیه به مذکور نمی باشد مثل *صَحْبُكُمْ عَجَمِي* یعنی منافقان مثل کران و گنگان و بنیایا
 اند و در استعاره و تشابه چیست جواب و تشبیه اعتبار تغایر و تشبیه به بن مجر
 و اشتراک من وجه هر یک اما یا صفت و اعتبار اادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً ضرورتی بلام
 استعاره اگر چه علاقه تشبیه در آن هم میباشد لیکن مشکلم در آن ادعای عینیت می کند
 و اادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملازم تشبیه به را برای تشبیه
 می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی باین ششین بقصد مشکلم خواه و نفس الامر است
 باشند و سوا تشخص چیزی را میسر یکدیگر نباشد مثل و چادر تساوی از یک جانب پس
 گویند این چادر مثل آن چادر است یا و نفس الامر تفاوت باشند لیکن تفاوتی بطن
 مشکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابونواس *سَدَقَ الرَّجُلُ حَاجُ وَرَقَتِ الْخَمْرُ*
فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَتِ الْأَعْيُنُ فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَكَأَنَّهَا خَمْرٌ
 یعنی رقیق و لطیف است آبگینه و رقیق است شراب پس تشابه شدند آن هر دو در
 تناسب یکدیگر شدند پس گویا شراب است نه پیاله و گویا پیاله است نه شراب و تشابه در فکر
 این دو بیت است *هست پرانا چشم خون فشان به در کفم از باوه احمر قرح به بال است*
 اینک می بینم چشمم به پاستر شک ستاینکه دارم در قرح به شال دیگر به بال عید

یا بر وی آن لبرنی مانده اگر مانند شبی مانند شبی دیگر نمی ماند مقصود از تشابه مصرع دوم
و نیز تحقیقش در این خواهد آمد و چون در تشبیه ناگزیر است از تشبیه به تشبیه و تشبیه
و ادوات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه به تشبیه را حاجت تشبیه
نیافتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه تشبیه مراتب قریب
و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم
و آنچه در هنر الفصاحت و در بیان لطافت غرض ابراهیم خلیل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
که ارکان منحصر چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شی و ارکان
می باشد **باب اول** بیان تشبیه تشبیه به تشبیه تشبیه تشبیه یعنی تشبیه تشبیه به تشبیه تشبیه تشبیه
اول هر دو حی دوم هر دو عقلی سوم تشبیه عقلی تشبیه حسی چهارم تشبیه حسی تشبیه عقلی و مراد از حسی آنست
که خودش یا ماده آن مدرک بحواس ظاهر و باشد پس داخل است در آن مرکبات خیالی که از
و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و مراد از عقلی آنست که خودش و ماده آن مدرک بحس
ظاهر نباشد خواه مدرک عقلی باشد یا قوی باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرک بحس
حواس باطنه مثل جمیع و شیخ باجماع در اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالی
و داخل حسی است و باقی داخل عقلی و باعث بران تقلیل اقسام برای مساله ضبط احکام است
و الانا گفته فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه و مثال هر دو عقلی تشبیه و از مرغ با و از
خلخال عشوق از سموات و تشبیه انما یغیر از مشومات و تشبیه این معشوق بشر
از مذهب و تشبیه پوست بدن نرم با حریر از ملوسات علامه تفتازانی در شرح تلخیص می آید
که در نهاده شده است و معنی است بنظر حقیقت مسامحه است چه مدرک بحاسه بصیرتک خسار
کلی است و مدرک بحاسه شامه آنکه زلف و عنبر است و مدرک الله طعم آب هین و غمر است
و مدرک الله ملاست و نرمی پوست بدن و حریر است نه خود اشیا که مذکوره لیکن
عین برین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصرت الورد و شممت العنبر
و قد قاتلت الحوی و میگویند ابصرت لون الورد و کذا مثال مرکب خیالی
که اثر از تشبیه شمرده اند این است که کان محمداً الشقیق اذا انصوباً و تصدق

اضافت شبه به جانب شبه است مثل اضافت یحییٰ للماء یعنی آبیکه مثل سیم است و تمثال
 اضافت بیانی منافی آن نیست و مگر او از در و در و عشق است که او را کس عقل میکند نه در
 اعضا که مدرک بجای می باشد مثال شبهتی و شبه عقلی تشبیه طبع خلق کریم چه طبع محسوس
 است و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال و همی این بیت امر
 القیس است **هـ** اَلْقَيْتُكَ لِيْ وَالْمَشْرِفِيْ مُضْجِاجِيْ وَ مَسْنُوْنَةُ ذُرْقُ كَا مِيَا لِيْ غَوْلُ
 یعنی آیمی کشد مرا قیب حالانکه همبستر من سیف منسوب بمشافت بین و سنانهای کبوتر
 یعنی تیر تیر بچکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب غول خود محسوس بحس ظاهر است
 نه اجزای آن بل و هم بتخدا تمخلیه غول با سمع قرار داده دندانها برای آن ثابت گردیده
 و اینهمه از خسران محضه است که در خارج وجود ندارد و مثالش در فارسی **هـ** نه ابرم سیم
 نفس نسون سازد و در چون آشنا این غولم آواز چون آدی شنیده که غول چیر نیست
 گمراه کننده تخلیه او را بصورت آدمی تصور کرده برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز
 را با آواز آشنا تشبیه اده باید دانست که مراد از خیالی در اینجا صدو ششمه در قوت خیال که
 تا ویه آنها در آن از حسش شرک بوده باشد و از و همی جزویات مدرک بالوهم چنانکه شهرت از
 نیست زیرا که اعلام با قوتیه نه از آن قبیل است که در قوت خیالیه نفس مشترک رسیده چه اصلا
 احسا بآن راه نیافته است و نه انیاب غوال از معانی جزویه است بل صور کلیه آری بر تقدیر وجود
 او را کس بچو بس متصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوت نیست در آنکه تابع و هم قوت عقلیه
 و از شان او است ترکیب صور و معانی تفصیل آنها و تصرفات در آن و اختراع اشیا که
 حقیقه برای آنی نه نیست مثل انسان باد و جناح باد و سر یا بغیر هر و انیاب غوال این قوت
 و الحاحچه در بیداری وجه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
 این قوت اگر بتبعیت قوت عقلیه درک می کند آنرا اشتغال نامند و اگر بتبعیت و همیه بیشتر از
 آنرا تخلیه گویند و در خیالت اگر از مدرکات حسیه ترکیب تفصیل امری غیر موجود فی الخارج
 پیدا کرده است مثل اعلام یا آینه و آدم باد و جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدرک بود
 از آتش بجای ظاهر آنرا داخل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب تحلیل چیزی از پیش

اختراع کرده است مثل اینا بل غوال نرا و بی گویند و بسبب نبودن نمودن اجزای آن
 در یک بجواس ظاهر و آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در خیالی حسی و قوی عقلی
 با حسن مجوه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن شبهه مانده حتی که صاحب الحدائق بر آن
 قول علامه لغت ازانی که مذکور شد نارسیده بر ویل برزخ خود اعتراض ساخته و و کم سن
 عائب قول اصحیحی به کمالا یعنی علی بن طالب و همیید **باب دوم در بیان تشبیه**
 و آن مثل است بر فوائد عدیده فائده و تفسیر وجه تشبیه یعنی معنی مشترک و وجه تشبیه
 بنظر شکل اما در تشبیه بطریق اصالت و در تشبیه بطور فرعیت و قید نظر شکل برای آنست
 که زید و اسد مثلا اگر چه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات با هم اشتراک میدارند مثل
 حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن در نظر شکل هر یک است نه غیر آن
 نمیگویند گل مثل دیوار است و بنده مثل خداست اگر چه در مطلق وجود با هم اشتراک دارند
 بالجملة ملحوظ در اینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان است و لهذا او عای حل مشبه شریقه
 بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلین گویند و ازین عالم است
 این بیت انوری **سای** و زکار را بوجود تو افتخار ای پیش زافرینش کم زافرینگار
 یعنی ای مانند سیکه پیش از خلق و کم از خالق است و برین تقدیر منافع شدا اعتراضید
 برین شعر وارو کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر باصلی علیه السلام
 نمی تواند شد معزاد و فن شعر همچو اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و قیود
 برای خروج تشابه است تحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغه و غیر آن استفاد میشود و آنست که اگر
 اقتضای کرده شود و بر جمع بین تشبیهین در مطلق صحت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر
 هیچ واحد قصد مبالغه و اثبات صفت برای چیزی و تکمیل ناقص ملحوظ نباشد این کلام
 را تشابه گفتن اولی است و هر یک شبهه مشبه میتواند شد تا بر جمع احوال المتساویین لازم نیاید اگر چه
 تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلا غره فرس را گویند مشابه جمع است
 یا صبح را گویند مشابه غره فرس است و وجه تشبیه بینا ملو ششی منیر و در ظلم بدون کم و بیشی قیود
 و در خصوص تشابه است و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوی امتناع بر جمع اصطلاح

مستانم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه تشبیه
 و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام در آن باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
 اصالت و فرعیست پیدا اگر دو مثلاً شخصی فرس اویده گفت غرضش مثل صبح است یا صبح ما
 وید پس گفت این صبح مثل غره فرس است الغرض در هر دو مقام تشابه تشبیه هر دو ممکن لیکن گاه
 در نظر شکل تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفين
 و ناقص بودن طرف دیگر در وجه تشبیه میباشد فائده اصل در تشبیه آنست که تشبیه ادنی
 و تشبیه اعلی و اتم در وجه تشبیه اشهر بود تا ترقی تشبیه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن
 تشبیه باشد به هر وجه تشبیه است حاصل شود و عدول از آن نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی
 از تشبیه که محقول بود ممکن نباشد در نیجالت با دنی محسوس مشعر نزد مخاطب تشبیه بهتر است
 تشبیه چنانچه نقالی یا قناب یا متناوب تشبیه نورش با چراغ مثل قول تعالی مَثَلُ نُورٍ كَمِثْلِ
 فِيهَا مَصْبَاحٌ يَشْتَلِ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَتَرُونَ رَجُلًا كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةً الْبَدْرُ رَأَوْ
 مثل قول مولانا یحیی هاجمی ^{بدر} وجودش آن فروزان آفتاب است بد که ذره از وی نریا
 دوم آنکه بهتر تشبیه که محسوس بود ممکن الوقوع و نفس الامر نباشد لکن آگاهی فاضل را مقصود
 اشهر تشبیه بهتر مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد كما صليت علی ابراهيم و علی آل ابراهيم
 چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولادشان بودند بیشتر
 حجت الهی شهادت داشتند و اهل فن از تشبیه این در وجه ابهامی بسیار داده اند که مختصر
 گنجایش آن ندارد و گاهی بانفس خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در نعت سرور عالم
 صلی الله علیه و سلم ^س گزین کرده هر دو عالم توئی بد چو تو گر کسی باشد آنهم توئی بد سوم
 در مقام ادعای شکم که بهتر تشبیه تصور نیست پس بانفس خودش تشبیه دهد چنانکه طبری
 گوید ^س مرا و قاتل نظر های او و سر پای او چون سر پای او به چهارم جائیکه ادعای الکلیت
 تشبیه بر خلاف واقع کرده باشد پس بطریق تکمیل ناقص هر چه صلوح تشبیه به داشته باشد
 آنرا تشبیه گردانند و بالعکس مثل ^س گل خورش جو عارض خوابان به سنبلیش همچو زلف
 محبوبان به چشمم در مقام قبیح و دوم که در نیجالت با قبیح تشبیه دهند مثل تشبیه وی که آثار جدی

بر و باشد با سر گین بسته منتقار زده مقتول گوید به نمایه شکل نشان زنیسان بدیده و کلاز
 سر گین خروسی وانه چیده به ششم و مقام سلب کتوره تعالی یا زبانه البتین لکین کلاز
 من الذبائ آتی زنان پنجه نیستید شما مثل کی از زنان دیگران در دون مرتبگی فائده
 گاهی و چه شبه بنظر قومی محسن باشد و نزد قومی دیگر ناخشنود مثلا از زبان زلف را باکشت
 تشبیه هند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را بزرگ طلا تشبیه دهند بخلاف
 فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بان تشبیه میدهند و هندیان جسم معشوق را با پای
 تشبیه میدهند بخلاف فارسیان و تازیان و امثال آن فائده و تشبیه اشتراک طنین
 از جنتی و افتراق از جنتی دیگر بنظر تشبیه هند و ضربت و لای و صورت نسای من
 کل وجه و تیان محض تشبیه صوت زبند و آن اشتراک بنای تحقیق علامه تفتازانی و شرح
 تلخیص و دیگر آیه فن بیان عام است ازینکه در تمام ماهیت نوعیه طیفین باشد مثل تشبیه
 قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان و چون آئیکه سامع را حال تشبیه معلوم
 باشد نه حال تشبیه یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مشابه آن پیراهن است در بودن
 هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هر یک
 از پنبه چه پنبه فصلی است منیر از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرین
 مثل کیفیات حسیه مانند رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و علم
 یا اضافی اعتباری مثل ازاله حجاب و تشبیه و لیل یا قباب و زرد و در کلفت و تشبیه
 و فصل و است بجزاغ و همچنین افتراق عام است ازینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه
 در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه و دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت
 و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض چنانکه در شترکات و صفی مثل تشبیه و تشبیه
 با اسب و سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سوک و چه شبه برای هر یک جداست یا فقط
 در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف
 عوارض صدر اند که در این قسم است تشبیه معشوقی با یوسف و حسن یا فقط در ماهیت یعنی
 با وجود اتحاد شخص چنانکه در قول بلقیس گانده بود بحال تخت خودش که جواهر مرصع را بجا

سین و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هدایت اصلیه اش فی الجمله تغییر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی
یا نقطه در وجود اصلی و ظنی با وجود اتحاد اشخاص بهیئتها چنانکه درین صراع غموی در آئینه همتا می بین
که فرق در طرین بعض باعتبار وجود ظنی اصلی است و ازین عالم است این صراع ظهوی سر را با او چون
سر ایایی باو چکه فرق در طرین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامر است و ازین تحقیق متحقق شد
که تشبیه و تشخص اینک نوع باعتبار اتحاد و صفتی با اختلاف عوارض دیگر باشد جائز نیست پس اگر کسی را تشبیه
کشی مشابهی از رنگ یاد شود و کسی را تشبیه یاد شود مثلاً ابو حنیفه باشد توان گفت فلان باغمانی و فلان
مانند یا قوت فلان مثل ابو حنیفه است و عجب است از صاحب نه الفصاحت که تشبیه شخصی را بجنس دیگر از نوع واحد
تمیز دهد و میگوید تشبیه افاده غرض را بدو و غیره تمام چگونگی غرض فاعل تعلق نیست مثلاً کسی گوید ز پیش پوشت
و وجه تشبیه حسن است پس بدو یوسف در حسن که گفت است با هم شریک اند و در حقیقت هم با هم در خصوص است
زید و یوسف معلوم میشود تقایری باقی نمی ماند بخلاف اینکه مثل ما هست چه حقیقت ما و در حقیقت زید است افتی
کلامه چه استحقاق طلب است که از اتحاد و تشخص در نوع انسان و صفت حسن اتحاد و صفا را از نمی آید چه
تغایر فضائل دیگر از علم و فضل و عزیز و غیره چون نبوت و ولایت نبوت یعقوب علیه السلام که و یوسف است
نه در زید برای تشبیه پس است و محبت تر آنست که خودش در پیش طرین جستی و وجه تشبیه علی آرد است او
چون خضر علیه السلام است در هدایت محمد از پیشال زید مثل یوسف است چگونگی تفاوت در اتحاد نوعی و صفتی
و غریب تر آنست که خودش جواب آن با این عبارت می پردازد گوئیم در اینجا تشبیه با لامالت نیست چه در
اصل تشبیه بدیخیر نیست که تشبیه یوسف با آنست مثل آفتاب یا ماه یا انفار و در عمر و زید از روشی تشخص قبول
کنیم گوئیم که حقیقت زیدین چیست اند زید و راجع حقیقت عمر است من حیث اند عمر و چنین می توان گفت با این چه
سرخ که جزو است یا چه کلان برابر تشبیه است با جز و دوم از این تشخص است این جزو غیر آن جزو باشد و حق یا
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بهیئات است ازین چه فائده که این خانه
کوچک مثل آن خانه کوچک است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود و بعد چند سطر ازین که در نقاش فائده
جد نیست میگوید آفرین عبارت که زید چون یوسف است مرا زید چون یوسف تشبیه میروا بود در تشبیه
حقیقت یوسف ازین جهت عین تار بود و غیر حقیقت زید است که انسان باشد و چه عینیت فرضی باشد و با و
فرض تفایر در دو چیز که همین یکدیگر باشد تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور و ظل سیار است تحت عبارت

در تشبیه یوسف با زید
در تشبیه یوسف با زید
در تشبیه یوسف با زید
در تشبیه یوسف با زید
در تشبیه یوسف با زید

و وجه غرابت این است که از جمله بدیهیات اولیه است که در قوام زمین مثل یوسف غیر از تشبیه احد که یوسف
 در آن تشبیه است تشبیه دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با فتایا یا ماه باشد و بر تقدیر تسلیم تا حدیکه این
 تشبیه متفاوته تواند شد محذور وجه شبه است که حسن بر شونی باشد و از آنجا و حقیقت یوسف با حقیقت
 لازم نمی آید تا گفته آید که باین حقیقت زید غیر حقیقت یوسف است معذرا تشبیه دعای عینیت مطاعه نمی باشد
 آری او عاقل و کور در استعاره بود و نمیکند که درستی در آنچه فرق تشبیه زید و عمر در آید جواز تشبیه فرض کرده است
 حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصاً از آن افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات محالی و صفات
 مختلفه طبیعی ضاعیه سخاوت و شجاعت و کتابت اصداد آنها و خوف برای متعدد میداند که اختلاف کلی است
 بر این مغایرت ضرورت تشبیه کافیه است بل در خانه کوچک منسادی هم نسبت امور خارج اعتبار اختلاف ممکن
 همچنین در دو قطعه متساوی از یک باب اعتبار اختلاف صفات و مخافت و نظرات متصور بل اکثر اوقات مشهور
 که یافت خارج از آغوش می باشد و بر تقدیر تسلیم شک و ظلم تشبیه امکان تشبیه و مقام تشبیه به هم بقیت
قائده وجه شبه که عارض شبهه باشد یا بشد باعتبار وجود قسمه قسمتی حقیقی که وجودش در نفس است
 طرفین و خارج محقق باشد و آن دو نوع است اول محلی که در اکثر کجاسرخل هر اقلون داشته باشند مثل کیفیات
 جسمانی از الوان اشکال طول و قصر و توسط بینها از مبصرات صفت ضعیف و قوی از سموات علالت و مرآت
 و ماوت و جمودت از مذوقات روح طبع و غیر طبیعی مشروبات و حرارت برودت و طوبیت و یسوت و قشورت
 و ملاست و صلابت لینت و ثقل و نفث از سموات و امثال آن نوع دوم عقلی مثل کیفیات نفسانی که
 در شش تعلق عقل داشت باشند مثل کاد و علم غریب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و ادب و غیره
 قسم دوم و هم اضافی که تقریب آن در ذات طرفین خارج نباشد بل آن یعنی و نفس الامر تعلق بر وجه تشبیه باشد
 مثل تشبیه دلیل با شمس از الحجاج از الحجاب و ذات شمس و دلیل متقارنند و اگر تعلق تشبیه در یک باب باشد
 منشأ و انتزاع وجود نفس الامری دارد قسم سوم اعتباری و محلی که وجودش در نفس الامر اعتباری منشأ و انتزاع
 هم نباشد بل محض اعتدال مثل موت تشبیه با کمال است **قائده** وجه تشبیه اعتباری و صفت و وجه تشبیه
 است و احد فتنه که واحد و متحد یعنی احداً است مراد از منزه و احد کوی است که در آن وحدت کشیده است
 مختلفه یا بهیئت و احد از صفات متعدد و موطا باشد و مراد از تعدد آنست که در آن باشد اگر طبعی است
 از وجه تشبیه قصد کرده شود یعنی هر یک وجه تشبیه علی و علی الاستقلال و اوله اند اگر یکی از سه متصور باشد

و بخوابد و گمان ابر بالین خود گذارد مثال کبجی که شبیه احد و شبیه مبرکبجی است **هـ** بیدار آن می کند
 پنداری دان یا قوت تابسته و دریا چون بگوشیده تنغ پیش آن قنابسته مثال هر کس کبجی برین شعر و شبیه
هـ گان مثنای التفع فوت رؤسنا و اسنا فزالیل تنادوی کواکبه بگو یا غبار بر انگیزه بالای سر یا موشیر
 ماکه در آن غبار می خشد مثل شبی است که ساقط میشوند در آن کواکب آن شب یعنی شما با ثباته این مجموع
 یک هیئت است نه اینکه غبار را شب و شبیر را شبیه می آید و در شبیه برین شعر هیئت است که از حرکت
 اجرام روشن متغیر در جواب کبر سیاه مثال ده و از همین قیل است این شعر خاقانی **هـ** ابر از هوا بر گل
 چکان ماند بزرگی ایگان و در کام وی بچکان پستان نور انداخته و مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن
 باران از ابر سیاه بر گل بزرگی است که رومی بچراغی میسوزد نه اینکه گل آبی می بچد و ابر بزرگی آید باران بر شیر
 تشبیه آید باشد و وجه تشبیه می است که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از آن سرخ مثال آید و از
 بدائع مرکبات هستی است که تشبیه در صورت واقع شود که شعله در حرکت و در صاف دیگر بچو **هـ** چشم گریزم
 بزر قصر آن حوری سرشت و شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت و درم از ترنیل ستاین بیت **هـ** بوی
 پرتوهای که در ریاست هج او بد چو در بحر اصول آن شیخ استادان می قصده یعنی مانند پرتوهای است که بدیا
 موج میزند و از این تشبیه لطیفی دیگر هم می رسد که همچو امواج دریا هر عضو در قوس کتی آید و گاهی کبجی است
 می باشد چنانچه برین بیت **هـ** شود ز گوشه نشینی فزون عورت نفس بدست گشت ز استاده فرادست
 مثال شبیه مفرجی و شبیه بر وجه تشبیه مبرکبجی در عربی الشمس کالمی آه فی کف الا شلال قناب
 آینه است و کف لقرش و وجه تشبیه می است ستفاد و استلالت و اشراق و حرکت مریه متصله با توج
 حتی که شعله چنان می نماید که از جوانب اثره منبسط شود و باز منقبض گردد زیرا که اکثر نظری قناب آید
 و خواهد که جوش خوبرو واضح گردد و هیئت مذکوره در آن آید و در فارسی **هـ** زسلر تو شیر است آبر میخند
 مقصود و در اینجا تشبیه خسارت با شیر است و شیر آب و وجه تشبیه از آنجاست که سرخی با سفید مثال شبیه مفرجی
 و در شبیه مبرکبجی این شعر خاقانی است **هـ** چون ریسمان من خیم آم من به چشمه کنند چشم دشمن پرست
 چشمه نمودن چشم دشمن بزرخم سنان کب است و شبیه به هم آم من و در وجه تشبیه می است اما بالشکل خانه
 زبور و آنهم کب است مثال وجه شبیه مبرکبجی که عقلی قوله تعالی است مثل الذین حکموا التوراة ثم
 لم یحکوا بها کما حکم آل عیسی مثالی است که آنکه علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند

[illegible]

مانند کاذب بضم که باب سوم در ادوات تشبیه خواه حرف باشد مثل کاف و هاء
 و عربی و چو و چون و همچو و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل منخو و شبه و مشابه و
 مائل در عربی و مانند و مبتدا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل مائل و تشابه و یکی و اینها
 و عربی و گویی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشد از اسم و حرف مانند بعینه و کانه
 و عربی و بزرگ و بدیشیان و زینسان در فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
 کاتک تقول و کما تقول و عربی و چنانکه تو گویی و چنانکه تو پنداری در فارسی و اصل
 و کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر شبهه بلفظ یا تقدیر داخل
 شود مثل زید کالاسد و صیغ من السماء تقدیره کذوی صیغ زیرا که صیغ جنی باران
 و نازل است و شبهه کسی است که باران بر و نازل شده و مراد از ذوی صیغ نیز نیست
 مگر گاهی بر غیر شبهه نیز داخل شود مانند آنکه شبهه بر کسی باشد که مفردی قاطع قماشش نتواند بود
 مثل قوله تعالی انما مثل الحیوة الذکئیا کما انزلنا من السماء زیرا که ما و خود
 شبهه نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آسنگی و خرابی معنی آن مثل نایست که از آس
 سبزه شده و خوشه بار آورده خراب گردید پس شبهه به دران بحقیقت نبات موصوفست
 و اصل در کان و مائل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر شبهه داخل شود مثل کان زید
 اسد و مائل زید عمر و گاهی فعلی از افعال قلوب و دلالت بر تشبیه کند مثل علت زید اسد
 و تشبیه قریب و صیغ زید اسد و تشبیه بعید زیرا که حسیان و دلالت بر ظن و گمان
 میکنند بر تحقیق بر خلاف علم که در اینجا معنی یقین است و در فارسی نیز بعضی افعال در بعض
 ترکیب افاد تشبیه میکنند چنانکه درین بیت مختاری سه از یکصد که شده و رایی
 تو و خرد و از یک حم جدا شده طبع تو و کرم مقصود شاعر آنست که رای تو مشابیه
 و طبع تو مشابه کرم است و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه شود مثل این بیت نظیری سه
 بوی یارین است و فامی دیده کلم از دست بگیر که از کار شدیم مقصود شاعر
 تشبیه یارین با گل است و بوی یارین را بجای او تشبیه نه کرده و خان از و در عین
 میگوید بلفظ خانی و مثل به جمل با می شود بخلاف لفظ چون در مفعول آن جز کلام ناقص

نباشد و لکن امطلب اعتراض میرمغری موسوی برین شعر صائب چون کس
 غنچه تنگی میکند بردوش گل و بر فراز این عمارت پرنیان آسمان چنین نوشته که
 لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجب آنست که خودش بعد چند لفظ بر متصل گفت
 چنانچه رو گل و صغیر و لغمه که همه مفردات بوده اند باب چهارم در غرض تشبیه
 باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم است اول
 بیان مکان قوی مشبه در جاییکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلافت و ادعای
 امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ۱ فان تفق الا کنا قم و انت قفونهم
 فان المسک بعض دهم الغزال یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق ما لانکه ازین خلق
 هستی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهوست و فائق است بر آن قفون شاعر
 هرگاه مدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش برآمده جنبه براسه گردید و معنی
 مدوح از جمله خلق است و این معنی ظاهر امتناع می نمود که فردی از افراد نوع مجرد
 ممتاز گردد که از آن نوع برآید لکن اشاعر از تشبیه اذن مدوح بشک که تشبیه ضمیمه
 امکان معنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی ۲ اگر از خلق آید بر خلق شهادت
 عجب بشمر گل از جنس گیاه است به مثال بگیر ۳ تنج از گلوی سنجگان تندگذر و پای
 از زمین تفتیده بلند کند گذار ۴ و و هم بیان حال شبه مثل تشبیه یک جامه بیکه در سبک
 بشرط آنکه سامع را رنگ شبه به معلوم باشد رنگ شبه چنانکه درین بیت ۵ دل از
 و راج رفیقان چو دیک بر آتش ۶ تن از غریو غریزان چو مرغ در مضرب ۷ غرض از تشبیه
 در اینجا بیان حال دل و تن شبه است که سامع را از آن خبر نبود و و هم بیان مقدار حال شبه
 مثل تشبیه جامه سیاه بخراب و رشدت سواد و آرزین قبیل است این شعر انوری ۸
 در پیش سیرین و میانش چه گویم ۹ که دیدست کوهی معلق بکاهی ۱۰ غرض از تشبیه در اینجا شدت
 فزونی سیرین و لاغری میان است چهارم فقره در حال شبه و نقیضیت آن یعنی ثابت گردانیدن
 حال شبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش
 کردن بر آب سبب خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست که شبه امر عقلی است و تشبیه

امر حسی نفس انسانی بحیثیات زیاده تر از عقلیات الوفست پس آنچه بواسطه حسی می یابد
 زودتر در ذهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل است این شعر سنائی ص
 ابلهان چو دیگ تهنی است به اندرون خالی و برون سستیه و درین اغراض چهارگان
 مشبه به در وجه شبهه استهر می باشد و در غرض چهارم اتم نیز کمالا یخنی پیچیم ترین مشبه
 یعنی زینت دادن شبهه در نظر سامع مثل تشبیه دادن روکیاه بامردک آهو و ازین
 قبیل است قول استاد **كَلَفْتُ بِالسَّوَادِ الْأَعْضَاءَ طَرَاهُ وَمَا عِنْدِي مِنْهَا**
بِزَيْنٍ بِسَوَادِ الْعَيْنِ لِلْإِنْسَانِ حُسْنٌ و هَذَا أَكَلَهُ إِنْسَانٌ عَيْنٌ بِعَيْنِ شَتِ
 شدم بر سیاه اعضا بتماما و سپیدی اعضا نروسن خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم بر آ
 انسان حسن است و این تمامه مردک چشم است و هم ازین قبیل است این شعر انوری ص
 استری بود سیه زیر غرق زنی بد راست چون تیره شبی بسته برویک شبهه ماه چشم
 تشویه یعنی تفتیح مشبه مثل تشبیه رویکه در آن آتار چمک باشد بگریستن به که خروشن آن
 منقار بازده باشد و شالش در اقبل گذشت هفتم است طرف اینی طرف و مادر شمر دن
 شبهه در زهرین سامع ای شبهه انجمت تشبیه بصوتی بر آید که عاده حضور صورت او درین
 متنع باشد مثل تشبیه انبار زکال که بعضی از آن افروخته باشد بدیای مشک که به جوش از
 طلا بود که چنین صوت عاده متنع حضور شاعری گوید **كَأَمَّا الْفَحْمُ وَالْجَاهَادُ**
يَهْ بِحُجْرٍ مِنَ الْمِسْكِ مَوْجُهُ الدَّهَبُ یعنی گویا انگشت و اختری در آن درخت
 از مشک که جوش از طلاست و اکثر اشکله تشبیه می و خیالی ازین قبیل است و اصل
 درین قسم تشبیه تشبیه بر یک زیر که صاحب مع الصنائع آنرا بنام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه شبهه
 ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لشکر در لشکر
 و در حقیقت این تشبیه فحل است در حسی باید دانست که انتظار و قسم است بآلی نه تشبیه فی نفس
 نادر باشد چنانچه گذشت و و م آنکه ندرتش بحالت حضور شبهه بود یعنی ذهن در وقت
 تصور مشبه بتصور شبهه بکثر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال مهمل ص دان بر دین شکل
 کشتی گیران سر سوهم آورده و قد بازده خم و چه توجه کشتی گیران خمیده تن باجمد گر اگر چه

یافته میشود لیکن از تصور ببرد حصول تصویر چنین گشتی گیران خیل کمتر است اقسام
تشیب ابع بسوی شب و گاهی راجع به شبیه شود و آن دو قسم است اول آنکه هر چه از طرف
تشیب در وجه شب نقصانی داشته باشد آنرا مشبیه سازند بنظر ادعا الکلیت او درین
التشبیة مقلوب گویند چنانچه درین شعر **و بکا الصبح کان غن تک وجه**
المخلیفة بین یمن تکلم یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه است
و قتی که مع کرده میشود و ازین قبیل است این شعر **اندیش بر فتن بهمند ماند خورشید**
بهمت بلندت ماند که اسب و بهمت مدوح و مشبیه برگردانیده بنظر ادعای الکلیت است
در اطول می آرند تشبیه مقلوب در تشبیه ترین و تشبیه و استعارات تیر می تواند بادعای التی
زینت یا کثرت قبح و مشبیه به یا ادعا آنکه شبانه نور تروغنی ترست و دم خیری را که انعام
شانش مقصود باشد مشبیه به از تشبیه او آن کر سینه روی را در استدارت و افراق
با گرده نان و لعل از بیخنی شاعری گفته **گدا از بسکه دیده خط احسان به بلال حمید را و نه**
لب نان و این قسم غرض را اظهار المقلوب نامند باب پنجم در اقسام تشبیه باید دانست
که تشبیه باعتبار این و باعتبار ادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما
باعتبار طریقین پانزده قسم است اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زید باسد و تشبیه خسا
ک و دوم هر دو مفرد مقید باقیدیکه آنرا در تشبیه مداخلتی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده
بقش بر روی آب زیرا که وجه تشبیه در آن مساوات فعل با عدم آنت و آن موقوفست
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید و دوم مفرد غیر مقید مثل **خساره چو باستان**
خندان و مثل آینه در دست شل باشد مثال آفتاب و تشبیه مفردین را هر چونکه باشد
تشبیه مفرد گویند چهارم هر دو مرکب مثالش در عربی در بیت **کأن شارا النقع گذشت**
و در فارسی این بیت **خاقانیست** دیده باش عکس خورشید آتش انگیز از بلور به از بلور
جام عکس همان انگشته و معنی مرکب چنانکه گذشت هدیت فراهم آمده از چند چیز باشد
پنجم تشبیه غیر مرکب چنانکه در شعر **کان من الشیخ گذشت** و فارسی مثالش **ایضاً خاقانی**
ع با بک چون بک چون گفته بنقار **شش شش** تشبیه مرکب مفرد مثل **س**

در تشبیه
تفاوت دارد
در تشبیه

ه یا مَاجِی تَقْصِیاً نَظَرِکَما تَرِیا وَجْهَ الارضِ کَیْفَ تَظَوُّرا ی تَرِیا نَها را
مُشَمِّلاً قَدْ شَابَهُ ذَهْرُ الرَّبِّی فَمَا تَما هُوَ مَقْراً ای هر دو یاران من نیک نگرید
خواهید دید و وجه ارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید و زبانی ابر و غبار را چگونه
باشد و در آن شکوفه های گریو ها پس گویا آن روز شب ماه است پس شب یعنی روز آینه
با شکوفه ها مرکب و شب ماه شب به مفرد است و از همین قبیل است این شعر خاقانی ه
چون ریخ آم آهمن بزخم آهمن به صد چشمه کنند چشم دشمن به چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت
به هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم است یکی ملفوف که اول چند شب مذکور نمایند و باز چند
شب به کسب ترتیب شب بآزند بطریق لف و نشر تب مثل ه نافه زلف و شکسته
رخ و زیبا قدا و مشک سارا و گل سوری و سر و چین است به و و م مفرد و که یک شب
و یک شب به ذکر نمایند و باز همچنان آزند مثل ه رویت در یابی حسن و لعلت مرجان لعلت
عبر صدف و هن در و ندان به هفتم شب واحد و شب به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند
مثل ه کَما تَبَسُّمُ عَن لَوْلُوءٍ بِمَنْكُضٍ اَوْ بَدِ اَوْ اِقَاحٍ گویا تبسم میکند از در
به یا اثراله یا با بونه و در فارسی مولوی جامی فرماید ه عارض است این یا قمر یا لاله حمراست
این به یا شعاع شمس یا آینه و لها است این به هفتم شب به متعدد و شب مفرد مثل ه
صَلَحُ الْحَبِیْبِ وَ هَالِی بِکَلَامِ کَاللِّیالی به یفصح حال من زلف یار مانند شب است
و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود
و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را
بشب تشبیه داده و ازین قبیل است این شعر پارسی منطقی ه یک نقطه آید از دل من
و از دلم تو به یک سوی خیزد از من من و از میان تو به و هم نوعیت از تشبیه متعدد
که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند چیزی در صفتی باو شب به را و صفتی
بمشبیه دهند مثال ه از نعل مرکبان نش زمین به نما چو مرغ به و زگر و لشکرش
چو زمین چرخ پر غبار به مثال دیگر ه از ستم مرکبان شده مانند غار کوه به و ز شمعش تنگ
شده مانند کوه غار به یا و هم نوعی دیگر است از تشبیه متعدد که یک تشبیه را از هر دو

سلب نمایند و تشبیهی دیگر ثابت کنند که در آن مبالغه زاید بود و مثالش متنبی گوید **سبحانه**
فَاِنَّكَ السَّحَابُ وَانَّمَا حُمَّتْ بِهِ وَصَيْدُهَا الرَّحْضَانُ حکایت نکرده و مشابه
 نشده است بخشش ترا بر و جز این نیست که تب عارض شده است او را از رشک آن
 و بارش او عرق محموم است که از غایت انفعال نخجته چه اولاً شاعر تشبیه سحاب ابهر
 مدوح که بر سیل ادعای و تکمیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز با شخص محموم تشبیه داده
 و از او هم تشبیه تفضیل و آنهم شمی است از تشبیه متعدد که چیزی را با چیزی مانند کنند
 باز از آن رجوع کرده شب را بر شبیه تفضیل دهند مثالش **حَسِبْتُ جَمَالَكَ بَدَلًا**
مُضِيًّا وَابْنَ الْبَدْرُ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ و در فارسی این بیت است **تویی چون**
ماه اما ماه گویا پد توئی چون سرو اما سرو عنا و نیز و بهم نوعی از تشبیه مفرد است که آنرا
 تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه با کتفا کرده مشبه و ادوات تشبیه در آن صراحت نکرده
 نمکنند مگر بقریبیه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد و مثالش **لَوْ لَوْ اَزْ نَرْگِسْ فَرُو بَارِيدِ** و
كَلَّ اَبْ دَاوِدْ وَزْ تَکْرُگْ رُوحْ پَرُو رَا لَشْ عَنَابْ دَاوِدْ که شاعر اشک را به لؤلؤ و چشم را
 به نرگس و رخسار را بگل و دندان را به تکرگ و لب را بعباب تشبیه داده چهار و بهم نوعی
 است از تشبیه که آنرا تشبیه اضمار گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه ظاهر
 چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سماع بفرغ و در آید که مقصود تشبیه است مثالش
سَ كَرْ شَمْعْ تَوْنِی مَرَاچْ اَبَا یَدِ سُوخْتْ و در ماه تویی مرا چو ابا ید کاست و ظاهر مقصود شاعر
 تعجب است از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع است پانز و بهم نوعی از تشبیه
 که مشبه مشبه به یکی سازند با دعای کمال عظمت مدوح که بهتر از تصور نیست **اَلْاَنْفَاقُ**
شَبْهَ لَازِمِ آيْدْ نَگُورِی گُودِیدْ مراد تماشا نظر برای او و سرایای او چون سرایای او
 و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد و اول شملت بر دو قسم **قسم اول تشبیه تخیل** که وجه
 تشبیه در آن از چند چیز منفرع باشد و امثالش از تشبیه غنقد و تشبیه مشار النقع گذشت
 و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و پیرالنیش این طریق تشبیه انهایت مطبوع میدادند
 بر خلاف بعضی دیگر که گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تخیل اول باشد چنانکه در این مصرع

به بند و بر قفا و بار دست جو ظالم را بهمان شبست پیرکان از سوا چون تیر بر گرد
 و گاهی صرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت سه چون صغیر از کوچه منقار می آید
 مایه از دو جانب پشت بر دیواری آئینم مایه و سکاکی مقید کرده است این منترع را
 بنیضه حقیقی آبی و وجه شبهه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبهه است و عطلا
 متحقق نباشد بل وجهی مثل کمثل الحجار محمل اسفار که وجه شبهه یعنی حرمان
 انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب و مصاحبت و منفی است و همی مرکب از متعدد و تیز و
 صاحب کشف تمثیل یعنی تشبیه است و دوم تشبیه غیر تمثیل در آن نزد وجه تشبیهی است که
 از اسو متعدد منترع نباشد و تیز و سکاکی آنکه وجه شبهه آن منترع از متعدد نباشد و وجهی
 و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه و دو قسم است اول محل دوم مفصل
 محمل آنست که وجه شبهه در آن مذکور نباشد و آن بر چند نوع است اول آنکه با وجود عدم
 ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید با سکه که وجه شبهه در آن کجرات است بر هر کس
 ظاهر و دوم آنکه وجه شبهه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبهه آن است
 او را که است همچنانکه در تمثیل تشبیه عقل مذکور شده و از همین قبیل است سه کل غنا پیش او
 کف افسوس می مالد که وجه شبهه در آن دولی است که در کل غنا و کف افسوس مشترک
 است سه سوم آنکه وصف کد امی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی سه از
 عارض و روی و زلف داری به طاوس بهشت و بار با هم چه و هر او از وصف آنست که یا
 بر وجه شبهه نداشته باشد اگر چه وصف دیگر در آن مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
 فاضل اگر چه وصف تشبیه است اما دلالت بر وجه شبهه که جرات است نمیدارد و چهارم
 و صفیکه ایامی بر وجه شبهه داشته باشد برای تشبیه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی
 سه خنجر بنفش چو سرخ آید بخون به حضرت می رانسان بینی بهم چه از لفظ سرخ و سبزه
 که وصف تشبیه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبهه در اینجا اجتماع حمرت و حضرت است
 پنجم آنکه چنان وصف تشبیه به مذکور نمایند که از آن وجه شبهه معلوم شود چنانکه درین
 بیت نابغه سه فانك شمس والملوك والكوب اذا طلعت لم يبق منكم كوكب

سه خنجر بنفش چو سرخ آید بخون به حضرت می رانسان بینی بهم چه از لفظ سرخ و سبزه
 که وصف تشبیه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبهه در اینجا اجتماع حمرت و حضرت است

یعنی تحقیق تو آفتابی و پادشایان دیگر ستارگانند و قتی که آفتاب طالع شد ظاهر میشود
که ارم ستاره چه از وصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی بر اختلافی دیگر است
و ازین قسم ستاین بیت ۵ دور آئینه همچو صبح باشد برقع رویت بد که یکسو نور خورشید
ست و یکسو نور اختر را یعنی برقع رویت مثل آئینه دور دست که آن آئینه مانند صبح
و صراع و دم بیان صبح ست پس درین بیت دو تشبیه است یکی تشبیه برقع با آئینه
و دوم تشبیه آئینه دور و صبح و این از بدائع تشبیحات است ششم آنکه وصف شبه
و مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند همچنانکه درین بیت رودکی ۵
چاکرانت بگی رزم چو خیاطانند بگرچه خیاط نیندای ملک کشور گیر بگزینزه قدضم
تومی پچایند که میرند بشیر و بدوزند چو تیر که لفظ گز و پیچودن و پریدن و دوختن
و صف ملائم شبهه است و نیزه و بشیر و تیر ملائم مشبه که از آن وجه شبه یعنی برین
دو دختن پیدا است ششم و دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن
مذکور کنند مثال اول این بیت است ۵ لغز و خرد ز لعل تو چون از شراب پای بد لرزد
و لم ز چشم تو چون از خمار دست بد که وجه شبه لغزیدن و لرزیدن در آن ذکر یافت
مثال دوم ۵ کلام الفصیح کالهسل فی الحلاوة وجه شبه سبیل طبع است که طلاء
اللازم بود و تشبیه دیگر تشبیه و قسم است قریب بتدل که در آن انتقال از شبهه بسو
مشبه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قرب و ابتدال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
مثل سیاهی و تشبیه رنگی بزرگال و سپیدی و تشبیه عسل با برکت و دوم قریب مشبه به
باش مثل تشبیه کنار با سیب تشبیه سپر با بدر و تشبیه وضع یا کثرت خصوصاً مشبه به در
زمن مثل تشبیه زلف با شب و تشبیه دی خوب با قنار امثال آن و سوم غریب تشبیه
و اسباب دور و غایت نیز متحد است مثل نقد و ترکیب وجه تشبیه و بودنش مرکب
عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعینه در میان مشبه به چنانچه درین بیت
فتاری ۵ زابر سیاه و برف سپید و زمین بنبر طوطی همین پدید شد از بیضه غریب به
که شاعر ابر را باز اغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غایت خالی است

و مثل ندرت حضور مشبه به در زمین بسبب آنکه خیالی یا و می باشد و چندانکه وجه تشبیه
 مرکب پذیرد بای بسا باشد تشبیه بعید تر و غریب تر میشود خواه این ترکیب و می باشد
 یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب بالغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب
 تصرفی خاص غرضی پدید می آید چنانکه درین بیت سه هیچ دل از زینت دنیا نشاء افرا
 نشده عقده کار کس از دندان گوهر نشده زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است
 لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جدا گانه پیدا کرده و گاهی در تشبیه مبتذل شرطی
 می افزایند که بسبب آن از ابتذال خارج گردید و چنانکه درین بیت فختاری سه ماهی اگر ماه
 را از سر و بود قدی سوزی اگر سر و را از ماه بود به شال دیگری توئی چو ماه اگر ماه با
 کلاه بود توئی چو سر و اگر سر را قبا باشد و ازین قبیل است این شعر سه سر و خاتم
 قد زیبای ترا به لیک اگر در سر و عنائی بود چه تشبیه مشتوق بماه و سر و مبتذل است
 اما بسبب شرط غرضی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه شرط نامند تقسیم دیگر تشبیه اعتبار
 غرض مقبول است یا مردود و مقبول آنست که در افاده غرض دانی باشد پیشش به در تشبیه
 مشهور تر و ماضی و مسلم احکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه
 در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر اعتبار ادوات تشبیهی که حرف تشبیه و
 مذکور نباشد آنرا مود گویند چون روشنی گل است آنچه در حرف تشبیه مذکور باشد آنرا
 متصل و مطلق نامند و مود که دو قسم است یکی آنست که فقط ادوات تشبیه را محذوف نمایند
 چنانچه گذشت و دیگر آنکه با وجود حذف ادوات تشبیه به استیاضه مضاف نمایند
 مثل لیل الیاء و درین شعر سه والیرج یلعب بالغصون و قد جوی بذهک اصیل
 علی الجین المساء یعنی نیم بازی میکند با شاخه در حالیکه جاری شده است طلای قوت
 بر نقره آب اصیل عبارت است از وقت بین العصر و المغرب و ترا از ذهب الایل قیاس
 زرد است که در وقت می باشد مقصود شاعر تشبیه قیاسی را باطل و تشبیه آب با جین
 که بعضی نفوذ است پس لیل شب به استیاضه مضاف نامند به استیاضه ساخته و ازین قبیل است
 این بیت سه چشمش گرفته سرخی لاله لاله روشش گرفته زردی بهر چینی چشمش

در این شعر تشبیه است
 تشبیه آب با جین

مانند پهرست و روی او که مثل ملا است و ازین قبیل است نامی گلو و طبل شکم و وجه تشبیه
 سو که آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ایهام عینیت میباشد بخلاف هر سل
 و محبت است از صاحب نه الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی و مکه
 و برسل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرین و ادوات تشبیه و وجه
 شبه و حذف بعضی سه قسم است قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم است
 اول آنکه شبه و تشبیه براند کور و ادوات تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید
 شیر است و دوم آنکه در مقام انتخاب شبه را نیز حذف کنند مثل شیر است و در جواب یک
 پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیر است و درجات
 چهارم آنکه در محل انتخاب شبه را نیز حذف کنند مثل شیر است و درجات پنجم آنکه وجه تشبیه
 محذوف نمایند مثل زید مانند شیر است ششم آنکه در حال انتخاب شبه را نیز حذف کنند
 مثل مانند شیر است هفتم آنکه هر چهار را ندانند مثل زید مانند شیر است و درجات هشتم
 آنکه شبه را در مقام انتخاب حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر
 است و درجات و ازین اقسام ششگانه دو اول اقوی و دو اخیر اضعف و چهار
 باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادوات تشبیه و وجه تشبیه آنست که چون
 ادوات تشبیه محذوف شود شبه گویا عین شبهه باشد و همین است تشبیه بلیغ
 و اگر وجه شبه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم بلیغ است پس در تشبیه
 که این هر دو محذوف است قوی تر است و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود
 نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود
 فالحمد لله فی الانعام الموفق للانعام والصلوة والسلام علی خیر الانام و
 علی آله وصحبه العظام

تمت

سوال درود و تاثیر یعنی اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی
 ابراهیم وعلی آل ابراهیم شبه فاضل تر از شبه به است و از وجه مستثنیات
 کدامی در آن یافته نمیشود جواب این تشبیه دخل است در وجه اول از وجه مستثنیات
 زیرا که اعلی تر از شبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب دوم آنکه تعلیل که
 آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سایر انبیاء تجویز فرموده باینکه فیما بینا
 و صحیح مسلم از انس فرماید که مردی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گفت یا کذا لایه
 فرمود ذلک ابراهیم ستویم آنکه این تشبیه بنظر تواضع و انکسار برای تعلیم است
 واقع شده چهارم آنکه کاف کجا برای تعلیل است نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل
 آنحضرت است ششم آنکه تشبیه مجموع با مجموع است و افضلیت بمجموع مشبه به باعتبار
 افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام که بسیاری از انبیاء گذشته اند لیکن خود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام منتهی شبه در بخاورد
 بر آنحضرت و آتش مشبه به درود بر حضرت ابراهیم و آتش بوده است و شکایت
 که درود بر حضرت ابراهیم و آتش در بدو حال نزد فحاط بن یمان یعنی عرب و یهود و نصاری
 که پیشتر از اولادشان بودند و شهر و اتم بودند نسبت درود بر آنحضرت و آتش و اینقدر است
 گویند نفس الامر درود بر آنحضرت افضل و اکمل بوده است همچنانکه در قوله تعالی فاذا کرم الله
 کذا کرم الله آباءکم ششم آنکه درود بر آنحضرت و آل او تا آن زمان مخصوص محض بود و درود
 بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود و آثارش مشهود و اینقدر برای تشبیه کافی است پنجم
 آنکه این درود برای تعلیم است پس صلوة دعوی هر یک از مومنین مشبه است و صلوة
 ابراهیم علیه السلام مشبه به و این از منی آید باینکه افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة هر
 از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین و پنجم آنکه تشبیه در نفس صلوة است نه در کیفیت
 و در قیاسی آنکه در قوله تعالی انا و حینا الیک کما و حینا الی نوح و قوله کتب

عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم من قبلكم يا زعماء قبيلة در وجهی نانی
 فرق بوجهی دیگر نیست کما فی قوله تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم چه تشبیه
 در نبودن پدر است اگر چه حضرت آدم علیه السلام مادر هم نداشت پس تشبیه در اصل صلا
 ست و معنی این است اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بمقدار فضلهم و شرفهم
 عندک کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم بمقدار فضاهم و شرفهم
 مثل قوله تعالی فا ذکر و الله کذا ذکرکم اباکم یعنی اذکر و الله بقدر
 نعمه کما تذکر و ان اباکم تقدیرا حسانهم الیکم و و از و اعم آنکه چه
 تشبیه فضیلت صلوته بر یک بر صلوته سابقین است پس همچنانکه صلوته برابر ابراهیم
 علیه السلام افضل بر صلوته همه سابقین بوده است همچنان صلوته بر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم نیز افضل بر صلوته همه سابقین مراد است که بمقدار آنها ابراهیم علیه السلام بوده است
 کذا قالوا لا یخفی ما فی بعض الاجوبه من الحسن و القبح

خاتمه الطبع

الحمد لله علی احسانه و اشکریه علی نعمه و الصلوته و السلام علی رسول خیر خلقه و آله و صحابه
 اجمعین الی یوم الدین که درین زمان سعادت اقتران و آوان بشاشت قرائت مجموع
 رسائل نوره الوجود و التبیان کما استعین الله به فی نور الصباح فی اعلاط الصلاح و وجهه
 تکریم تشبیه و غیر المسائل المطهره الخلل و رساله علم الواجب بقا و التنبیه بالتشبه
 که همه با اندازات جامع الهدایات تصنیف عالم علوم ربانی احقق حقائق همه الی همه شرف
 آفتاب ج برایت و طریقت سلطان التکلمین بران المقتضین بولانا الحاج المفتی محمد سعید امداد الم
 فضله و البقاء که برای استفادۀ طالبین و افادۀ کاملین با جاز
 مصنف ممدوح الشان با جوشن بی طریقت خوش سلو بی تصحیح عالم علوم
 خفی و علی و کو سید محمد معشوق علی شاه که مصنف زیاده و ان و طبع
 یا تمام با کمال و ایشان محمد علی بخشان طبع پوشیده از ان و نور



تصحیح اغلاط الوصاح				تصحیح اغلاط خیر المسهل			
صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	اسبق	اسبق	۲۷	۷	غیر	غیر
۴	۳	تمر	تمر	۲۸	۷	من	من
۵	۱۰	جمع	جمع	۷	۲۱	بل	بل
۶	۸	وہذا	وہذا	۷	حاشیہ	بصیرہ	بصیرہ
۷	۱۹	حاکم	حاکم	۲۹	۲۳	یون	یون
۸	۲۱	التخیب	التخیب	تصحیح اغلاط رسالہ علم الوصایہ			
۹	۲۳	واعوجاج	واعوجاج	۳۲	۵	تغایر	تغایر
۱۰	۱۷	حسی	حسی	۳۳	۱۹	نظم	نظم
۱۱	۱۸	گندہ	گندہ	۳۳	۱	اولا	اولا
۱۲	۲۰	بیرد	بیرد	۳۴	۳	توجہ	توجہ
۱۳	۲۲	فائدہ	فائدہ	۳۵	۲۲	استہیل	استہیل
۱۴	۷	الشعر	الشعر	۳۶	۲	کوچہ	کوچہ
۱۵	۲۰	آشر	آشر	۳۷	۱۳	تفعل	تفعل
۱۶	۱۰	للنسط	للنسط	۳۸	۶	القاعدہ	القاعدہ
۱۷	۱۹	اقصع	اقصع	۳۹	۱۲	مکث	مکث
۱۸	۲۰	نصقہ	نصقہ	تصحیح اغلاط تنوید بالمشبہ			
۱۹	۲۱	القلعہ	القلعہ	۴۰	۲	التغیر	التغیر
۲۰	۲	فزع	فزع	۴۱	۱	یا	یا
۲۱	۱۵	و کھار	و کھار	۴۲	۱۸	حقیقہ	حقیقہ
۲۲	۱۳	آجرو	آجرو	۴۳	۳	بانگشت	بانگشت
۲۳	۱۸	و مضارع	و مضارع	۴۴	۱۷	نقرہ	نقرہ
۲۴	۱	نامی	نام	۴۵	۲۰	باش	باشی
۲۵	۱۹	کنیز	کنیز	۴۶	۱۷	قرب	قرب
۲۶	۲۰	تکلفت	تکلفت	۴۷	۱۵	انچہ	انچہ
۲۷	۲۸	علیہ	علیہ	۴۸	۲	اہام	اہام
۲۸	۲۱	بازر	بازر	۴۹	۱۹	مشبہ	مشبہ
۲۹	۱۸	بیشتر	بیشتر	۵۰	۱۸	المفتین	المفتین

